

تر چشیش نفا خرگو بھر ہلیت ہے حسود را بھلا کر گھنکا و دفنا ہے دوڑ تکرہ دولت شاہ ولایتی سندھ را تصویب کے
 پیشہ شاہن شہر عظیم بودہ و مکون خراشیدہ دران دیاں سکن مخول قشمماق سہت ازنجاست بولان اکن لیون قبا
 ن گزارا خیر الدین او مانی را مستاد بورہ بھائی جامی قبای میشواد تو زمیعے از جامہ که از پیشہ شہزادہ بیرون
 محسن نافرستہ فروع لاکھن شن بیانی تو میزیدہ قبای بیشوار کل بیالے تو میزیدہ قبای جا کے
 دفاجہ قباد جامہ کو چک قباد دوزم علاطزا سه دکان قباد ذر غم بستہ باو ہے کرول از قبای غیر منشکے
 قادہ قباستہ سکنی از آمادہ و حساد بر سیاس قباستن آمادہ و چیا شدن خو جنطی سے بخین
 بر قبستہ کین بیاش ہے قبای ترا کوکلی چین بیاش ہے میزیدی سے کلین از یا توست ہے نہ ببر کلاہ ہے
 یاسین از پر بیان سبز در مقابا ہے ایڈر الہین ایڈر کی سے سردار خدمت مالا میود بست قبای + لال در
 حضرت خسار تو بیاد کلاہ ہے دیز کنیا ہے از پوشیدن در بر کردن قباقشیدن دو بر کردن نسلک مکال حل
 ہے چون غنچہ قبای سے نکو شستہ ہے صد بار کلاہ را کھل از سر گنکہ ہے ناضر خرد سہ محل رفت صبح بروہ
 تزویر چاک زو ہے تاہن نکار چاک رغما قباقشیدہ عونی سے صد چاک سبز دام بہر دست +
 تاکر دہ بہوش پیغمبارا ہے قبای بیج جامہ کہ نہاد جانپ جب بود سالک قربانی سے فرکان تو کافرست
 سکریا ہے پوشیدہ چونہ دان قبایج ہے قبائیک شدن بھیان قبای دشکے مواعش قبای بردا حقن
 قبای ارسن و مبنے در فتن مجاز است بی خرد سہ نہ قبای جنحہ رخیاط ضع + خاص بہر قاست پر خستہ
 قبای کر دان دن دن بس گردان نیز بس کر دن شرف سے چون بکلشن بیود دسر دمن از تیز رنگ بھر
 غیبیش کلستان در قبای کر دان نست ہے دن بس کر دان در بحث خود بیا یہ قباد بر کر دن بیان رست
 در بحث کر دن قبای خان از زور اد غمینی تامل سہت خو جنگیز سے بخای عقل دین را بیر دجن سرام
 سر دست + ببر کلاہ بیکن در بر قبای بگردان ہے قبای کر دن چاک کر دن داین باغظ بیرین و جامہ
 دیا نہ آن مستحل میشور ایا بار من و گریان ویدہ نشده خواجه جمال الدین سلماں سے تاگرد حل روکش
 رصل کا رسم شور ہے در فرست قباین را ساقم بر بن قبای ہے داد ہر ہے بہر عافت ریخت زب
 نن جنم عتم سہ نزخم پیر ہے جنہ کر دہ ایم قبای ہے دبئے قباقشیدن بیزرا سیدہ سہ در افتاب بیت
 نیکشے از ار ہ گر پر ہے تئے راقب اتوہ لے کر د ہ قبای کدن سیچ کا شے سہ کناد بند قبای تو خوش بود
 سیکن ہے بہر بار ازان خونتران قبایک دن + آصفی سے مرتع سخنگہ زیست نہوز + کل بصہ نماز
 قبای کندہ دوا افداد است + قبای از مصحف بیشیدن ملائی نے لکھوہ ز جی بخش چان جا
 کر د ام کہ بزرگش + قبای از مصحف بیز بیشم اعتماد کند کس + قبای راہ مراد فت جامہ راہ کر د اشنازی
 سفر بیشیدہ در جرک تا ب میباشد بجا ت سے ترا بجامہ بلو فرے جہ کارے کل ببر کن سا یہ خود
 این قبای سے راہ میتوش ہے قبای راہ راہ در بحث راہ راہ کو شست قبای کر دن دن بس نو کر دن
 جامہ ز پوشیدن طالب بھیم ہے بوسن شدم مکدر جامہ ماوس زنگ ہے کرولم خلہ بیس کنم عیان شدم

مقبا برین جامن تو طبع کر دن خلص کاشی بیه روز بار خام خاص است تعطیلی ضرور بد کعبه برگ کوسم حج شد قبای
 نونکسند + خواند از زاده دیک کے خلق جماز تکش + کهنه پو شنے ارتقی بیه قبای نونکه + قبای صورت نے
 مراد ف حامه صورت دندان در آب و کمل کندشت قباق و قبیق تبر کے چوبے عظیم دلند کدر میان
 مید انها غصب کنسند برفراز آن حلقه از طلا دیا نقره و قصع نایند و سواران از بیجان بیدان سپان دو نزدیه
 بپاس قبیق که رسنہ بخان سپ + در دو دین تیرد کمان نهاده حواله مختلف فرمائند و برس کرد آن حلقه را به تیر
 زند حلقه از دباشد چوب قباق نیست مل لافوقی زیر دیه نیز مرد رفت ارجمند شنمه هرچه هر چهار تیر
 فلکت مر چوب قباق بدیفیه بیه سه جون کشته تر صد ناز قبیق از ازاد + هزار سر و قدان دست
 مه من بالاست + قبیق بخشن هان دار و کده د آز بر جان نیز کو نیند بخیه ایه از تو خجل کل طولی اجمی پهلو
 نساده را قدست داد و سبق ه زان فامست از ختنه او بخیه شد + دیه هرچه جون کعبه نیز هر قبیق هار کو هست
 قبیق که مانند بخشند سازند بقیاق بحیم فایه د طهرن مکشرفت الدین ملے بزدی فی قومی از از اگر
 کل بشی عیت دیه ن شهور امیر بیگانات سه هرمان توبه جاگک در تد و فیاق به هرچوکن در بله ها سه
 بجهن بالا چاق ه قبضه بافتح دسته هرچه جون عصبه مشکن شرخ نخود کان نیز بمعنے مقبره صدر بخیان هست
 ازور سه هر کیم از قضا کنداه شود + از نیز قبضه کمان شاهه قبل از دن بخشن محابرہ کردن نیز
 سه خدمت راک بود مر نوشت آیه فتح ه بچه، قبل کند شترین هر کب او + قبیق برجا چی سه کری فرش
 نست صحیح که دقت سحر ه فقه از نیز مذکور سریلی خیم ه از علم افتاب قبه ها اوفاد + بزم هم شب اکن از اسر
 شمشیره شهاب ه برق غمیه د تریف خربان سه دار و قرچه ه من از رشک پیچ دهاب +
 تا هرچه جار چوب از ساخت از زرگیک ه قبله بالکر کعبه و هستی عین که در بدان کنسند و زیارت قلعه کاه
 و قبله هرچه د قبده نا خود فت قبله و تهان و قبله ه محوس و قبله زرگنیان کنایه از آتش خروش
 سه زرگیز از افت سر خربان وس ه فدو زده جون قلدگی ه محوس ه بیر غری سه یک تا فله را در هر کی قبیله
 از سه هندیک طایفه را دیه سوئی قبله و تهان ه قبله زن و قبله زدن بیر خسر و سه کو عارف
 کر قبله زند غفت سه بچه را ه کورسته کر کین خدا زند غفت خواکشند هسته نانست ترک پلے الگرا زانکه
 ز د مقدار خطا است قبله زدن کاه برو ه قبله زان هیچ ارشته بگردان آ در د + جون رهنا بیه که را بطه
 جهان و هه هه قبله حاجت متعارف است و قبله کاه حاجت نیز هیچ سه جون قبله کاه حاجت عالم من در
 صائب جرا کدائی در دل نمیشود + قوی نام طعامی فوقی زردوی سه انم که بخشم بخته و خام جان هندو
 قبول هم صه رجون بیان ه مشیرین بلاق خلاط پاران + جون بنشسته قطعنیم بث ام رمضان هه قبول
 با هم رکنیت پذیر فتن دعا رسیان بیه پذیر فته و معمول با لفظ افتاب دن موکون بسته عالیه دلنشیه الهمه دیه
 سه زور خال که نفته بقول بار جه طه ه جو کمل ملاغ نهی اید از هار جه طه ه میفید بخی سه نیت غیر از
 اتفاق سه مازگاه تان بخیز مر عن بخی تراز دل سبند بخای خوبیش + برحی سه ای که از نکمل حسن

حسن تو حیران شد و مخول و درستینها غربی دود دیده با قبول و زلای سه خرم ارگان که در بازار نماز اند و
نظام ناقبول آزاد سازند و قیان پشیده باسے فارسے در ترکی ترازدی که یک پله دارد و جانب دیگر
سنگ از شاهین بیا و فرند رخته دیجایی تازے سه سرب کپان طاہر و حیدر سه آدمی سهت زبربار گران و
از زبان دراز چون قیان و قبیده باضم فتح دویم نام حکم بقیطه سرب آن ملافقی نیزدی سه هرمن
ز فرق نعمت خانه نگیرین پل قبیده بوسه شفقاتو سه دستیان سخنوارند مع الی الفوغا
قتل عامیم غبارت از گشتن جامعه حیوانات از نسان دیگران چنانچه تبارخ روزگر شنیده باز دهم
شهر فی الجنة سال پندرادیکصد و پنجاه و یک پیغمبر و در در اخلاق شناهی همان در حضرت دیگری
عن المکاره والافات از درون قلعه شهر نبا و بحکم شاهزاده ایان نادر شاه که از ایران برای غضب نمود
آمده بود واقع شده تاثیر سه لکلکونه تو خونه صد باغ دلشن است چه گردید قتل عام که رنگ تو آش
قتل گاه چه گشتن حیوانات کلیم سه قتل گاه و فاتا شهید او شدم و دهان تیرخندیده و قیچی از بخود داد
علیه خواسته سه چون مجان در کلب شسته هر آه حسین و کاشی بودم علیه در قتل گاه که بلا و
پنجه بر سینه سه لکلکه نیزت از عجم اکد که استهشتم خون زدست او ته ته مع آجیم
محج بیانز باضم المکار سینه ای سوزن را که هم لکلکاند سینه سه چو دیده جلوه تجبار خوش درین
سرستانه بخورد عاشق حیران نه فیاق باضم دلشدیده دم تو ناد طاق دفریده دین از اهل زبان پنهان
پوسته مع آنها امهمله قحط بافتح خنک سال دیگاز برکیابی مکنیابی تاسع اطلاق گندگر نیزه
قطط فلاکن و فلاکن قحط نیزت سیم سه حسن بر عشقیان از قحط نیست چه هر که تهمی دارد از برداز است
ربا فقط نیست که از در در کردی هر یزد سه بازان است که است از زمان قحط به باشادت تو بر
از جهان شفا چه محظی فرید علیمه آن قحط زار و قحط اماد و قحطستان دخاطزده مودت میر بھی شیراز
سنه از خر من بر ق است دینم جو حاصل چه بخط از رچنی سے خوش بین چه کند چه کنم یعنی تو
صد خون مشود بر هم چه درین کشور زخم تحمل است پنده ایه چه ملاطفه در تریفت ساقی سه شب
نیزه از قحطی رونحن است چه چون غمچاله از در دشن است بد دشمنه طلبی آورده که خود از خر من حیات
بیکداز رختر قماعت نزد در قحط اماد و جود احوالش بگونه خواه بود و لعنه قحطی راد مشا است خود بسیار
بسیار استحال فرموده چه بگران کشان اور ارز و حال بینیه چه زان که خوان پنجه قحط
کشیده چند چه قحط در علفت خانه افکار دینیه عمر آخه خرسیده علفت خانه کی یار ز دنیا است
مع الدال امهمله قد راد ف قامت و فته نهاده فته خیز دلکش دلار ایه دلخی
و لفربیه و ریحای سرکش شونی پناه بخشش زیاده حامه زیب بوزدن کشیده از اخه بینه
مسطیان نازک نازک افزین جبنت جالک جلوه ساز محمدیده خم خوده خم شده خم گشته
دو تما جوکانی سبک جوان نهاده صفات دخل نهال بسرو شناده عزغه مسدوده نیشکه جو بیچنه

کل پیاده بیرون خذگ بستان: عصا مضرع. شکر: مینا افت از شباهات ایست خان اوزو سے تاکہ
 قبایل میرانی: مبنای قفس خیاره دار است. آه است که دارم چل زار دوکر سیچ چکردم اصل
 قد تو تکرار دوکر سیچ چکر دیچے در ترجیح قامت بر لفظ چنین گفت از صفت قدش بافت چون کنم ای بخت
 از افت ساکن دقد تو برد خوشکات + صاحب سه کل پیاده او سرور انجلی دارد + اگر سوار شود درین
 زین چکنده په چشم در جهان دالم آنقا مت رغاست + خوش حلقدر بیست قده بخوبی از این
 مشهور سه بر باض چشم دارم صرع قدر را + رتبه طبع بلند از اتفاقا م در دشن است. + مز نظرت سه
 جوشعله قدش آنگ بیچ و ماب کند که زیم ستن میان خوف در جاست + نیال ناز برد دشنه
 باز سے آرد + چه صلحی بازگ رواده شیب چو بچنی را + طور سے خلد از رخ تو نکفه تریت
 با قد تو سده آنقدر نیت + د بالقطن بخوش دزدیدن در است کردن. دشیم بستعل دالم بروے
 سه هنقوم که حشت است مرایشان + ذر بخل نزد از پرایشان + دزدند بخوش قد که چنگ خرام
 بچرفه سفته بین سایه شان + طاپر و چبه سه بازاب از چشم سار چشم تقد میکش بکسره بالا سه
 تو بخچل نظر قد میکش بسنج کاشی سه لفست کم کفت نکن شد + کوی ٹاک چمش
 جاسے بگین بود + صاحب سه جون تیر بر که در است کند قد برین بساط + با قامت چیند و رو دیون
 کمان بیک + میکش زنگار قد جون سرور این سام + تخم عجم ابریں پاک من بیز دین همانه ای
 تو قدر بکش تقدی کشیده پسر دن فاخته از طوق بچر کشیده + قسم شبهی سه زترے کی توانه
 سردم ز دشیش بالا شیش + کراز بال بیه قده بکشیده بود دلار شیش + طزا در تو بیت بران سه ده بلو
 کر در بیش بیاد + چه سان قد کند از رسش سردا باد + دقد شیدن. بر خاستن بعیتم سیح کاشی سه
 قده میکش حسو که بامرسه سیح + اما همان حکایت سر و هست باکد و دقد بچنی اندازه نیز آمد و بجا چه
 نکونیده این جامبر بقد خلا نی دوست اند سه کے بازدازه قامت خلائی در بخار بخیزد است عونه سه
 نه اطلس ٹاک نشود عطفه بیش + بر قدر کریه ته تو دزدگار لایس + دهر کاه که چنین گونیده که بقد فلان
 بریده اند مراده آن می بشد که این امر اخضوح با درگردانیه اند و بگریه بیسده چنانچه درین مقطع سه
 لایس فقر بر اندازه هست سیم + که جامبر است که بقد من بریده خدا + افت قد. بر دقد بسی که قد.
 ششماد قد. خوش قد. سده قد. قد فلا بچر میست یا اندار ده سه رتبه دایا خان اوزو قد خواهد
 اند که قد برین بست بزخن است که از طالب امی بست طلب همی سه خارن را با کل شمنا و قد جوه
 نیت + آنگ می ای بیو کل هم آخون شے درا + قدح با تحریک که ساقه ایح و قد ایح جمع و گرداب
 کوش ترازد بلال از شباهات دست دکله سه از صفات دیجیت خود کاشت از وسیع سه بزم کاه
 ترا یکل قدح + همه رقی برا فایع غفار + بیر خنده سه ہوش بکر داب قدر دناد + داو همه جست
 ادب را بساد + مزابیل سه بخن کز لب شبشه بپر دن شود + بکوش قدح خارسده خون شود بدوا

و پانچ خودن و نوشیدن و آشامیدن و کشیدن و پمودن و زدن گذاز شراب ۱۵۵
خودن پسین در بحث در کاب و دیدن گذشت و بالغه بر سر زدن و بر سر کشیدن بمال عرب خودن
پیشے دنیاضی سے عاشق قدھے کہ در جگر زده منشوی همان قدھ بر سر زد و مزقاً قاسم ترین سے
راہ تخلص سے جون تنکظر فان نبراندازه سانو مکشم + صدق قدھ جون شان کل کیا بر سر مکشم پر
مزرا بر ایم ادیم تخلص سے اگرین بار د تو سانو مکشم + قدھ بر سر سازه بر سر مکشم + زلائے
در حکایت ذخیره ایل سه گرفت بر بشیش متاده پناده قدھ نوشید و لمب بوسه و جان داده
بر خرد سے من است خون خلقی به دو مرے دادم به نخراں قدھ که فردان خوار خواسته آمد پس بزر
کانش سے میان قدھ بیت خیر اصل زندگ آن نیم شب که غرہ جی علازادیم + صائب سے
ایمیه؛ بلغیں راشتم نداشتیم + که این قدھ بچشیدن تمام میکردد + در نیماش قدھ کش و قدھ
بیان کر و قدھ خ آشام و قدھ خوار و قدھ خوش بمنی صائب سے داکد ارش کر جون جگر خود
سازد + کیست صائب که بزرگ تو قدھ خوش خود + مروی جامی سے گناه امزر زمان قدھ خوار
بطاعت گیر پر ایان ریا کار + وحید سه ول قدھ آشام و فغان نگه سازد ساخته در برخ شاد
فسر از + محمد حق شرکت سه قدھ کشان زفاط اینقدر قیامت چیت + بیاض کردن میباشد
سبح عذر چیت + بیانتا جو سر قیامت یار + بربج و شد قدھ بیان سے + علی خوانی سے
سے بر سانو جم خشده زنده جون کل خوشید + نجر عده پیانه زمان قدھ خوش + پیشے دلش
سے عار فان از سے ز شیخ دل هرگرم اند + چشم مخواز توبه دست قدھ بیانیت + ظاهرت
که در بجا قدھ پیا جبارت از ساقی است قدھ تهمکه قدھ همارا بازد ملاطفه سه قدھ گر نمی بود
در دست چرخ + نی شد قدھ ساز با بست چرخ + قدھ زین کنایه از خانه پاکاش زین تاب
سے جلوه میکر دسته تو تکین میر چیت + آنچه ایان رکن اقدھ زین میر چیت + قدر با تحریک
خافت و زورانی سے در ایران جلالے طباطباد تخریب نوشته بارے جون مقیصی ندل فضا
هاکن کش قدر برابر خوان شد و بینی نظر دست اطمینان سے حریف کشته من کو بینی غیر از من +
کمان میگر که برایم فضای قدر دارد + قدر کایه نیم و قدر سے بیان سے ملکی از جزءی بیان دار
بخت آپشیدن گذشت و خود نظامی در ذکر فتح سکندر بروی سیان سه قدر بایشندیل بگرد
سازد + کریزان سوی روس رفتند از ده جای دیگر فشر باید سه بود بریکے را قدر بایش
پر ان میش بر سازد و هیاب خوشی سه قدر اند از تیرانداز علکی که ترس خطا نمایند

تشکر کرد بیفت بر سد و بایمنی قادرا نداز نسبت گذشت و پیشے و انش سه می بی از خاله دار
اگر سنتے کنند + از قدر اند از سے تیرانداز علکی می باش سه نظر سے بیشان بوری سه کو کاری
صفت سکنان فضه نجفیان گئنند + که درین قافل کاری هم قدر اند از سی سنت سه صائب سه از

قضایم سیاه تو بیادم آمد + قدر اند از لکاه تو بیادم آمد + میرزا حسن سه خدگش شرمنی رود
 قدر اند از خر کافش + جه سان تا پیر گو پیشکارین رزق بقدر را + قدر اند این دقدر بودن دقدر کردن
 چنگ و گشته کن یا از برابر کردن و برابر بودن در خیل گشته طاغیانے لقوس هنوز غاشیه من
 به خس کیو نیست + هنوز گشته من باعمران قدر است + تا پیر سه با جهان گشته خشانه فرم قدر است
 مشعل دولت من کنه سوار گرست + صائب سه خم بیک اند از پیش بازو دوابر و سه مرتا +
 خوش قدر افتاده چنگلاین دوزور آور بیم + قدر بالفتح اندازه و مقدار رذخوبیه و ببرگی لفظ
 دنیستن روشناضن ده در دن و بروان شلگشن دو شعن مستحول بین و لفظ شرفت که نیشت
 طالب کلمه سه بکه قدر کل خان در دو حسن اشکست پهلوی رسی خانه تو پیده از غریبین است
 ابونصر نصیر سه به خشانے سه دار یکم صد هزار نه کس نیخدنیز ارجنت تیره قدر پسر برده بیم ما +
 شیخ شیراز سه چه قدر آور و نبده حور دیس هکه فیض قیاد ارداند ام بیس + قدر دان و قدر شناس
 بنی قدرت باضم تو نه سه را لفظ داشتن مستحول کامی سبز واری سه پرسد است و جهان بوز
 که دار و قدرت + که سر راه با بن شعله نش گیرد + طالب سه سه بخشش خلا رجوا ز است اش
 ز پا قدرت کنه ن خار دارم به صائب سه منت خشک چر یکش از انجیات + تو که قدرت
 بلب خویش بکیدن داره + قدر عن با تخریک از عالم اهمام باشان نه است و فارسیان بینی تاکه
 استحال کشند و دین مجاز است پس قد عجی از عالم جو بار دیادل اینجا اشده ملاطفه سه قد عجی تبه
 چوب پاکش میکرد + چون گرفته است از صفت شهرافت بدروه از زه تا خبر کنند چرت
 و افسوسی + از صفاهاں چو بر سه قدر عن کن سه جا + قدر نفخین دکافت ناز سه جا در لعن دره
 ایشین و حیده سه بیرون چون سه کوب قدر دشمن تو + بود بزنک قدر ک در دو بجهه و فاقه + قدم
 با تخریک سه بجهش پاکه اقدام صحی خنابت ابله پرورد آبله فرسا + ما دیه آشام از عقاویت عجز
 از شهادت اوست در زایل سه خوب سه بر سه لغثت از ابد عدم + واقع شوی از جده
 خوشیده قدم + جون صحی طلب میل در بر سه از دم صدق هکین ره نشود قطعه مجرما خ قدم +
 آهین قدم + بد قدم بسیز قدم + بر سه قدم + بز قدم + جایک قدم + قدم مکاہ و قدم جای سه جای
 قدم نهادن و طهار تکاذ بیرون خود سه اگر خفت والاقدم جایست + در اچه بر سه و الای نیست +
 قدم مکاہ ادم سه زند بسبک اول قدم حضرت ادم بروک زین در انجا رسیده و پر برکت آن قدم کان
 یاقوت در انجا پیدا شده قدم شردن قدم داشتن کن یا از خنابت دپایدار بودن قدم دوز
 خنابت دپایدار پیر حسره سه خار قدم دوز + پیر نهم ه سوزن میلیسته شده در دنیم + خواجه
 شیراز سه نه مرد خفت نخل کند خفه که خزان + علام کعب سه قدم کارین قدم دارد + قدم
 افرا دن و قدم نهادن بجهش سه قدم که فتن م دودم پایا بد و فرزه سهیل سه مرزا این پاک خل

چ سخن افاده است به که تا قدم زده ام پس بروی افتاده است + مرزا ابوتراب بمحاسن برای درین مصروع
 تصرف کرده و گفته به که تا قدم زده ام بسر برداشته است به کلیم سوخت هبایب تعلق دل و آسوده
 نشست + قدم بر قبیل سرمهزیل ای ایست به قدم شمرده نهادن با جیا طدام راه فتن صاف
 به قدم شمرده همچنان در قلم و خط به جو عالی که پس ای حساب می آید + به صاحب قدم شمرده نهد
 بر سیا طکل + در پا که در پر بیکشید است خارا + قدم بسر بر تارک چیزی نهادن و نهادن کنایا ز
 باش کردن و ترک و از دن هزار شیخ شیرازی بیان نزدیک دستت زدم در رکاب به که خود را نیاد و دام نهاد
 حساب + گشیده قدم قلم بسر نام خوشی نهاده قدم بسر کام خوشی + پیر مزرعه سه سخن نهاد
 قدم بسر جمال به غرم تو خنده است فرع در دل غفور به شهر بازخس کیوان از جهان برداشته
 زانکه بخت تو قدم بر تارک کیوان نهاد + یافی سه پوشنش زبرد طرف بر دلان + نهاده قدم بسر
 جان پلان + به صاحب سه خوط در بحیگ همراه بازده ایم به در دل خاک قدم بسر در ریا زده ایم +
 قدم از جان بر اور دن کنایا از ترک جان گفتن قدم در میان درس گذاشت کنایا از دسطه شدن برای
 خبر خوبی طرفین ابوطالب کلپسند خاکی است تو قدم کشیده کیان در میان پدره همیم صلح دهد ویده بجایی
 را + قدم سودن و قدم کشادن و قدم بخیدن بعد قدم زدن کنایا زار راه فتن در راه قدم شیدن
 خانه و از راه گشیدن بخانه بازماندن از رفاقت راه چیزی داشت که قدم کشیدن بنمی باشد اذار کردن مستعمل
 شیخ شیرازیه جان در قدم کشیدن دلیکن + فرم مهندی تو پا به جرس + شفای سه مرد کج عرق
 بپا سه بسته لال به قدم کش حرم دل کشیم بقان باش + نخ می سه قدم بر قیاس نظر میباشد +
 گذر خود قدم بر نظری نهاد + نظام رست عرب سه دشمن بکریز چون قدم کشیده هم آن نیکفت
 ذرحت از بی باید پا گردانیه رو در میش خور شیده دلیل + جون وقت زده شد زد بحال آیه همیم
 سه چو خسته ازان مکشیم قدم در راه + که تو شبه بجز مصفف بیست در کم + مادونی یزدی
 سه نستاق نه بان قدم می کشم به شهر برداخت که زمی کنم + صاحب سه آر قدم نتوانیه بزم
 خلو کشیده به برش جان شبو صاحبین ضمیح را پو دار بپر بیکشیده بمن قدم
 سایه + هر گاهی که گذار دزم اچسی از دپا سه نمکی دیم دیم دیم دیم دیم دیم دیم دیم دیم
 ده سه چشم تو خوش بپر رفت سه خبر بندار سه قدم زد در راه او سرین پیکانی
 در دماغ خاک پاک که در میده به قدم را که بگزد زدن جلد دیز رفتن در راه بپر سه قدم را نازه که بگزد
 زدم در راه نمی باید ازین بیست مرد ایه در راه نگه برداشته + در قدم گرفتن در قدم داشتن عمره
 گرفتن در راه داشتن ندانیه نکو سه بمنه ناز تو گیره زمین نمی گزد + که بچو سایه در اور قدم میگزد
 قدم حفظ کردن ضمیر سه صرفت قسم سه مزد و کے از مجدد قدم + جواح حفظ در راه حفظ
 قدم سه صاحب سه جون خاره قدم حفظ نامه دین راه + در نیزه و سفر عادت بر کاره از داریه

مع الرا را المهللہ قراب بالکسر نیام پنج و این ترکیت اماده عربی نیز آمد جانی گلدن سچوکنی
بیست و سو کلام پنج آن بک در قراب کنم + قراب بافتح دشیده دویم و تخفیف فیضه طورے نے
پرکشہ از قراب امید جام من + بکار کشته باش هنگ کو بکام من + قرار بافتح دارام دارا مکاہ و این مجاز
است فوله چیلے نی قرار بکن دارام دادن دارام گرفتن لازم مقدمه بے ہر داده دو بالفاظ استدنا
و گرفتن دادن داشتن دستن دکون دوزدن داد دادن داد دادن داد دادن سخن و نیول
نفع آن بخطاب لئے کنسند والہ ہر بے سے ساز طرب کون کیز خلیم + داد برج حل قرار مکان زاده مقدم
بنجی سے بیست دارا حم بخبار بروے یار ہم مید سیم خود اشمیش قوارہ طبیورے سے فارعکم از کلہ با خوش
قرارے دارم + بیست امید دلها با تو جفا کارہ مراد پیر مزی سے قرار تاز برورفت مد تے اسپر +
لکھت کرد جہان وجہانیان بسیار ہو جو تبراز تو کے عنیشین خوبیں خوبیں خوبیں نہیں نہیں نہیں نہیں
قرار ہے کر دا ہل مشرق و غرب بالصافت قرار پکشہ جسم ملت دولت اقبالت قریب +
خواستے سے ملک سیم برلک قرار گرفت + مذکوہ اخراجات اسکار گرفت + صائب سے اگر مجسند
خواست بن قرار گرفت + ہنوز یوسف خود را بجاہ میںیم + در بحر بکنا رنگر دوار صحیح + ہر ہزار دند مس
نازد گیر ہست + سہ دن خاکا رے اکڑ جو صائب نام شد + بر صدر اگر قرار کند استانہ ہست +
بدر جا جی سے بسوے نہ قرار فراز دشنه زنگ + جو قوفہ کلہ شاہ بین فرد از دور ہو حافظ نشیر از
سے خدار اجون دل رشم قرار کیت + لیفت + بفرما محل دشین را کہ جان را با قرار آزاد ہو سے دارے
بستہ ام ہا میفر دشان + کہ روز عم بخ سانوں کیم + قرار کیا + صائب سے جو وجہ کہ بدر پایہ بکنار
افتد + قرار گاہ مر رکیس فیبا اند + قرار دادہ مسلم نیوت نایرہ با جوشیں خدا دقتیم ہے +
معنیق قرار دادہ خواری شد + قرا کلوہ جبہ بسا ہی ہست کے از میقات خاصہ تریاں مانند جلاہی طاہل
آور دہ بحب قرا کلوہ کہ مرد مکے سا جابر سر حشیم صاحب دار حشیم بیاہ نیتوں کم کرد قریون بافتح
اول رضمیں دین فتح باری جلین کے کہ بسر کر دکے فوجے از طرف سلاطین دیر راه ہاشمیہ ما قلعی را از
منازل مخدود محفوظ رکاند و نئے نیکے آن درز کے سیاہی راندہ قریبا ہی دسون رہنہ تا غیر
سے اخراں چہرہ قریون خطا خواہ شد + بسلکہ خال قورہ قاطعہ مورنہ + قرار بافتح ہر دوقات
آور زکر دن شکم و بجا بعلق شور و خونا میرنجات سے در دل میں شیم من دنیا میکنم + این قوافل از را
حق تعالیٰ میکنم + قرآن بوزن بران کلام اللہ و نیز بینی خواندن قوادت بوزن کتابت مثلاً و در زمین
قرآن بینی حصلوۃ حم آمدہ قرآن مذہب ترے کہ بران کا رظلہ کر دہ ہاشمہ میر محمد علی "یح سہر کردا بنا
و دین برد بطلب پہشہ + در نظر جلوہ قرآن مذہب ہاشمہ + قرآن فرد خور دن کلایا ز فسم قرآن
خور دن مثل صحف خور دن سے ثانی ترک عشن تو سرگند سیخ زدہ بادر بکن اگر بحمد قرآن فرد خور دن
قرآن سر فاری ملا طنز در تعریف کر لاد سے ز اوز قرآن سر ای طرف + بود فیض بیام مقام مشرف

شرف مه قرآن خوان کنایه از مردم مخواه از حکومت منصب قرآن باگر مقام رفتن چیزی بچرخنے
 حضرت پیغمبر سعیه اوں نکلندۀ تو فتنه اینکه نبود و نه برخان ملکاهمه پر همین نبود و تلقین نبسته بود یا قوت لشتر +
 با آب قرآن آتش نبزند و خارسیان بخته ملکاهمه دخاد نیز استعمال کنند سه تا بروئے تو فتنه.
 متعال خود را به بمه و هر شب در ز قرانت مرانه هافویه بیشتر از سه میلکه با گوب بخت سیاه
 من قرآن + بسکه ببرگان هم دانع ثنا سو ختم + و بسم آمن و مستان یاز باده و بر جمی بیک در جهه عالم نکن
 حدین بوزن بایخین اتو رست سه برگان حداش بیه قرآن کردند هنر ایکش اندوزن یو قاردن با داد
 و نیز ران نوشت دهانک اشرف سه دار دادن خیسم قرآن برگس جینیاً مده ه میلکه برگردان کاششب
 خون آبله ه و گردش رایم مخلص کاشش سه کے دهاد دل مظلوم طالم را مان + هر قوه دار دادن
 سندگ سیه دشیشه است + صاحب سه سلحف دوسره نیز مرست دست هاره که خط بیه خدا از نو
 فرانها دارد میسنجنک غنی سه شش که قصر بزلفت لذت داشتم + که بمحبو چهره لکوار بیسے قرآن دارم
 قرآن لذت فتن ران محنت که شفتن عطا که جکم در راب اتفاق دادن مهدوح لذت سب چه که قبله زمانه ازین
 تکدیل امشور + صاحب قیراسی از تو قرآن مکندر دیپه تو اتفاق بی همیکا و اون جهان بود که قدر سایه بزرگین +
 و نیز قرآن که در اذن مخلاص این از ران محنت شنایی سه از گریام ریچرخ قرآنها که در آن سه ه مشب بجزر
 باشش که داری خطرے باز ه قراول در فرنگ ترکی کے که پیا بی بینیه و دیه بان نیز اطلاق کنند
 دیه لشکار سه که جیمه از دو ره بینند و از حضور صیات لشکار اکا و باشد و ریخا عده بیش باد شاهان هنده بسیار
 سورزاد کرم پر داده دار دغدغه اینشان از قراول بیگ کو نیند و جنگ از خفن با حریفت در ز خنگ پیشتر از
 خوج هراول بودن بین امتعلق است و فوجی که بیشتر بیش رود داز سیا بی زدن غنیم خبرد هر چهار چهارم دید نیست
 تا اثیر بیه در خلک رو بروئے خسار چون و مکش ه خضر سیاه نهند و خال سیه قراول + داده اینی که براب
 سبده و ق باشند و هنگی در دقت سر دادن نظر بران دار داده زاده رفای سه مکس کو نیند کلکم دیفت
 نبند و ق سه بدب قراول بیه باشند دین خالیت ه که دیده باشند از دحشیه بر بنددار ده قراول نیز نه
 مکانی باشند بلندیک قریح از شهر و رجیع از حارسان شلب در ز مالک اون بیش بیاد بینند هر چیز بیه
 غنیم از دو ره بینند بیگ از همار در دیه بان شهر ایشان کشند و حارسان مذکور را در فارسی دیه بان گویند
 بر جنہ بعنی مطلق که بیان است اثیر بیه بیان ابرو شن بر بیو دنگ سه است + قراول خانه شهر فرنگ است
 قراوله بهر دنگ ایشان دیگه ایشان دیگه ایشان دیگه ایشان دیگه ایشان دیگه ایشان دیگه ایشان
 که شست قرایان باضم چیزی که در راه خدا ایله تصدق گشته و بیان تقریب جوینه بخدا تیغایی دنگ ایشان
 بینه مطلع نصیر ق با لفظ رفتن دشنه
 و بقراطن بر رفتن دشنه
 بقراطن بقراطن

واله بروئے عید وال تو دجان داده مجرمی تو به عید نادیده خرد کس نکنند قرآن را جه کلیم سه بر ذرعیه جو قرآن
 کنے حربان را هم را بگوئے کردست ترا خان بدم میر محمد فضل نهابت سه از کو تبر فتن است مشکل +
 قرآن سر تو میتوان رفت به دیگر از همان زمانه فراید سه قرآن شوم ترا که نهاده هموز + خلاص من
 محبت من عقائد من + در میخانه قرآن بیان میگز است دشائش در بحث نکت حیران کردشت قرآن
 سنجیده کاشنے سه در جراحت کاہ بناه تو بده عید کر کجت + نشاده از خبر مردیح محل قرآن بیان + قرآن کاہ چاکه قرآن
 کردن حیوانات کلیم سه بر مدار و کشش بید ان را ز قرآن کاہ عشق + کشته راسیلا بخون نیاز مردان
 میربد + قرأت بالضم رفاقت سه جرعه د ظاهر لغت ترکیت شرف سه لب بلب بار و دیده اش برخوب
 پمانه همان دوقت رفیش باقیست + در شمال ببغین شین سمجده آ خلام مطرابن برهنے کا و پهنا از کو کنیت
 نز شیخ او لفیض فیضی متضمن نعات متصاده در بحق تصنیف نموده معلوم شد که زمان انجام عهت قرض
 بالفسح دام دادن در ام قرض نجمع وبالقطع دادن مستعمل و تقرض دلوان مشکه و سذاجه خواهی تجواه کردن
 گزندشت و بعیتی قرض کردن بیع کاشنے سه یک سینه دار آه ز سایه قرض کن + همایه کرمیه ه
 از سایه قرض کن + در میخانه قرض گرفتن نیز آمده سیلیم سه اینها فنان مدار و کر جفا نه که دیده + بخت
 بیهبر سیلیم از ک تھا حل قرض کن + مخلاص کاشنے سه قرض از کریم کن که دفایش گرفتن است سه اند
 قرض اوزه اولشیں گرفتن است + قرضدار و قرضخواه مقداد بدست مثبت مشیت شهور درین
 که قرض دادن بجهادیان که سوداگر دادن آنجای اذ بسیار بی اشتدت که از مدیون نوباده بیگیرد که اگر و مدد
 نرساند در بر ابر جه سیلیم سه رهنه شده ام بفرض هم گز بشد + میدانم اگرچه قرض بخدا بدست هر قرض
 بیوچه ذرفی که دجاجه ای آن در نظر بناش طهور سه در صبح مدوح سه قرض بجهان ایمه ترا پاش
 ایمه کشیش تر خان سه قرطه بالضم هرب غرته از نوی سه که بشد از دهن ابرد، مدد لولو هر کوشش
 از اثر باد در جهن قرطه + خواجه جمال الدین سه آن قرطه مه که چارده شب + خود خسته کافت
 یک پناخت + مجدد هر سه جگان جگان خوش از رخ بخوار در قرطه + کنان کن اسز لفظ در از
 در دامن + قرعه بالضم جیز سه از جرب و سخوان دامنند آن که بوقت فال کشادن غلطانه
 وبالقطع زدن و رکنندن و زدن خشن و افاده دادن مستعمل مزرا صائب سه رسانم که بدلت چون هما
 از سایه عالم را په ہمان از خوان قشمت قرعه بستخوان هستد + خوچشیز زده باز غم او عرض
 برس که نمودند به عاجز شد و این قرعه نایم شیر افراط + دیگر ان قرعه قشمت بیه بیشیز زده
 دل خدیده مابود که هم بزم زد + طهور سه سه بخت خجسته فال می ایل که غم هزار نیک نایم
 جسم ما قرعد عکنند + میرحسن دہوئے سه رد میو دیده دگر قرعه نخواهم لخوت + که بسند است
 همان آیت رحمت فالیم + قرعه زدن ایکه تقریه فال زدن میر خسر دسته قول کس نیت بر پیشوار
 شایعه قرعه زدن و ختر شمار + قرفال بالفعح در او قبل الایام جانور است یا هر زنگ که بر پیشوار

که بہر آنرا باہدشتا پان ایران بر تماج نصب کر سند دار بیتے زباندان بحقیق پرستش که تقدیر و است را این خرس
 سمجھئے و علیب که ترکیت ملا طنز اسے صبا میر ساند نور ارجح جام دی ترقاویں شیخ شه مردم سلام هم تما شیر
 سے پرس بون نو پهار از صید زنگ عاشقان مه بال قرقاویں سپه از کشته مل نیزند و فرق لیشم او فتح
 دویم منع دیا ز داشتن محتشم کا شنے سے هست از قرق شرم دچادست خودش بزرگان جو هر جان
 دو کرد در پرستش + دینے خشک نیز از فرنگ تر کے معلوم شده شفای سه دیگر بس خان دیوار ارب
 هیں + بیع آمدہ بہر حبست همباب بہیں دی بڑھ قیچه کوزه قرق نیلگر + پکتی ب طعام درست شفای بین
 قرقی محصل منع رفع و داعظ و صفت ما هر خان روشته قرقی سلطان شریعت هست بروانه مهال بہر
 قرقی بہر دوقاف نوعی از پیش دستار که از اد عرف منه که کی کو نیند شاعری در بحکم فتیه هان چریده
 طره بروانه از ادو علم قرق بے بیع اندزاده + قرقه بوزن غرغره نام چه خبیت کر کن سکاران ایمان
 بسته جوان آذینزند و دین از اهل زبان به حقیق پیشنه قرقی نویعه از کلاه که در سوله هفت زمان مخصوص قرق
 بادشان بود و درین زمان از میتوسات عوام هست قرقون بہر دوقاف کسین بدل بوزن بخون
 سرت قرق لکسر اوں دیسیم نویعه از زنگ سُخ ایل بکو دی که تا شیره رخت از باوه دیگر محل قرق پوش
 است + که بروانه تراز کل بخوبی ایه + سه میل ایا سه بیکھه چهه تو بمنگ شود ز شرم +
 این قرق قرق چرا زنگ لست فیت + دخان آزو دیسپرایند ظاهر از کیت جه فاف در فارسے
 بیاده و بفتح بیم چرا که قافیه هر کو زن بخرا مد و هشوفت سه آب دنگ که گرده تصور از فسر فراود به
 باده لکلکون ده صورت ہیولا سے مراد قرقی شکه دیاده قرقی شراب بُخ خلاطزاده توصیه
 سه ازو جوش در باده قرمی سه دیز دیک جم عسله بزی + قرن بفتح ردر لگار دزمانه فوت
 سی سال یا هشتاد سال یا صد درست سال درین اصح است که نهفته شنخ دیختن در حراج مقافت
 اهل طایف اوس قرن نے منوب بدان یکن صاحب قا موس بن بطاطا ان حکم کرد و دکفت که صحیح بکوین سر ب
 بغرن نام شخصی که از اراده داد اوس بود و فارسان بیعت در حب حراج بہر دنخی متخرک استمال کننے
 سه دیگر را بخود تاب جو هست سے عشق پلکنکند حرقت نو دخان اوس قرنی + انور سے
 دو قرن از کرست برده جهان برگ دنو + توج دنی که جهان جتو بیه بیه برگ دنو هست + قرده
 نظامی سه سیزند هر دو سے زالان کرگ پهشب خون در اورده بمحون نکرگ + بدر بند آن ایست
 راهیافت + بفر در طهاس سے نزب شنافت به قرده شدن معامله بالضم و دنو شنی سیانی
 رسیده برم خوردن کی نعمت خان علی در محاجرہ جهد را باده آردده بہادران جون دیده که معامله قرده
 شده بر مالیده فرد است چیزیست که دونع دی جوش دنیه نایب شود باز هست برم زندگانه ترش تر
 گرد بخورد دیز دنده دفع صغاری او کند درین بخطه ترک دلخواه بیکو در قرده بینوی سیاه سیح که شنی سه
 این حیثیت پنک خوبن روکنند + یوز بیت که با قرده من فوکند + بیرا هن یوسف مرایا لیکن بکسر بشی

زیجا فیکنی بر کنند قریه دیه قری نا خشم بیچ نا فرسه درا که بود فری چپم سیاه او + نکد اشتم پیر خاج لکا و
 قریه اججه مخاذ سے یکه کیک بہند دنباو عمارت د پورستہ شدہ بھرنے قراین جس د فارسیان بینی مثل دنہ
 استھان کنسنہ در تیغیاں پیرنیہ صاحب سے فرگان زرد خانہ برادر از اسینہ هست + الماس در خوش
 جگر بقیرنیہ هست + با قریائے با پرہ ششم در جان مبت بامار ذر کے قریب ما + درین مختارت
 مع الزار لست ازی قریاز بوزن براز ابریشم فروش رطاق نہ سالک قریبے در صفت
 اکر بیام علاوه نہ بے کاظم بر بیک دشنه گوید سه اکڑ او ز قدش سر کسہ افزار میست +
 شاه خوبان جهان اکبر قریز میست + قریه بوزن مزه لکونه قریبے شدن در خشم آمدن چ مردم
 آنجا مغلوب بخوب اند سیان سادھی سے اگر چبیت ز قریبین هر دن تازاده هست + ولیک
 میشور اندر حدیث قریبے + تقریبے مابون رانیزگو شید جلالی طباطبی در حیوانی زان نوشتہ
 پیر سے قزوینیان کرده بانطرف سے افتدہ ذلیل اس دتر کے نبی سخن سرفذ سخ دہش سر
 مع اسین امہملہ قسم بات ترکب سو گندہ با فقط خوردن مستعلی لبکشی بروے سے
 نبہار قسم خود ده ام که نام مراد بلب نیادم لام قسم نیام تو بود + د بالکسر بہرہ دشمن از جزے
 قسمت بالکسر نیلا قسام بہر دن سے جمع را فقط خوردن و کردن و نہادن و افادن مستغل فروش
 والہ بہرے سے یکزخم رساقست صمد سینہ نیاد + از بیشہما و مکش ارز غلو بود پیشخ فراز
 سے برفت آن زمین را دوست نہاده بہریک سپر زان نیچے بادا + محمد خان قدیم سے فتن جو
 میست اسیا بعیشت میکرد + لاله داعی زیمان بود که داعم دارد + عرق سکارعنی نہ قسمت میش
 خواری درافت + خواری بجهت مکش نی عطاافت + صاحب سے آب در کم چہرہ او را لفست
 نسنه + بله سجن لکونه چند بن لکن لکن سے شود + بکر در دنیا سے فانے زاد عقیقی بیح کرد پیش
 او ز خورد دول ز فزاد جمع کرد + قسمت خور دن سے خونخی سے جوست خوران بر کے رام خوش
 بران قسمت افاده دان نام خویش + مع الشیخ المحمدی قشقة ترک کے نشان بیان اسپ
 فدار سیان بیئے نشانے که کفار بینا نے کنسنہ از عقان و صندل پیران استھان نامند او را تیکان
 در ضع سے مگر حل کرده خور شید شد سیما فرزاد + که آن خوش قشقة کا ذ شلد در چین جین دارو +
 قشون ترک کے فوج بینجات سے کشوده شاہ کلدا طرہ سبل + پایہ قشون نوبہار پیدا شد +
 عبد الدا تعالی سے چھل از قشون ان اگرسته + بہ زور مند ان زنگسته + قشون بفتح اول و ضم دیم
 در ترک کے خضره ہئے کریبیا جان خارہ اثر در زربہ سے کشیدہ گردان کرہ نظر + صفویون
 قشو از پے بک پکر + مع الصاد و امہملہ قصا دب بوزن زواب بہزادہ گرست در دوہا نہ
 آن قصا بیکن نام نہے از کشته دان زور بکدن حریت اور ده بجزین زوست جا نکد قصا دب
 گو سخنہ را بینجات سے دعی گرچہ خدا از امر سے دار ده با ب قصا بیکن کردن پیشے دار د

چستے دار و مدد تھمارت بفتح جامشترستن خواجہ شیراز سے امام شہر کے تھادہ میکنید بدنیں ہے بخون فخر
 روز خود را قصارت کرد ہے قصاصیں بالکسر معاوضہ کر دن و لشتن و زخم زدن ویکے رایکے و اکر دن و اپنے
 دادہ پاشندہ باز تساند ان دن فارسیان میبئی مظلوم تحریر بالقطع کر دن استھال نہایہ نظرے مشابوے سے
 مر ایشے دا ایم قصاصیں تو ان کمرد ہے دا ام کنه لطف ساقیم درکاس ہے میر خسرو سے ایشہم کنه قصاص
 کرنے ہے ملکت راجعل خاص کرنے ہے علی خواستے ز بیان محبت لگو کہ بسیارند ہیں قصاص
 غسل عشق بر زینجا نیت ہے سیم بے بحروم میکنگہ ز قتل فرقہ سوت ہے قصاص عاشق دفعہ را
 نماست کن ہے فحسب با تحریک نے و نوئے از کنان دم باقط بین مستحل خواجہ غیر از سے مر اوہ گوں نا
 بجا ک رہہ نشاند ہے زان تا قصہ بزرگین قیامیت ہے قصبہ حق دروب سرم است کر بکالاندا
 زین فروشنہ د درکس سہیم کر د بنتہ سب راتیازندہ ہر کہ آن سے را از جا کندہ ہیشیں ہندہ لذ اور دشہ
 د قصبہ نے دین بہبہ ستے است کمال سهیل سے از ماہ چہرہ ام قصبہ سین بردہ بود ہے دا کنون چخار نوہ
 کشہ است پیغمبر مصطفیٰ کنایہ از شعاع آفتاب قصد بالفتح آنک دراہ رسہت د بالقطع کر د
 د داشتن مستحل بر مزے سے عشق اوقصہ دلم کر د کشتم ز د جدا ہے سیم گز دم ز د جد اکر قصہ سوئے
 جن کن ہے فصر بالفتح کوٹک قصور جمع قصر شیرین نام عاشرتے در بیتون کہ صورت کے شیرین
 الکلر قصر سماکہ از کا پر د از بناے فڑا وہست د راجاست جا کلہ از کتب تو ایخ داہل زابن د ضریح ہندہ
 د بخشے گوئید آن قصر ایکم شیرین ساختہ بو دند والحال خرابت د نام آن مکورہ یخہ ہیں است
 اشرف سے نکلا راند از ترک خانہ پر دانہ کے من دارم ہے زنا دک خانہ ز بخور سازد قصر شیرین را
 قصر حساب شبکہ است کر حکما رہند از کو تہ خونشہ د آن قسام میباشدہ بیع د سطہ د عرض صد
 سے بیچ دشہ کارٹکن گز قدم ہے جو پسہر قصر حساب کر د مراد ہے قصہ بوزن حصہ حال د کار د خر
 د سرگہ بنشت د لحافت قصص جمع وبالقطع بر د ختن د کردن د دادن د بور د لشتن د پیو دن د نوں
 د رکنین مستحل د بین قیاس قصہ خوان قصہ دراز کر دن کنایہ از بسیار لفتن د سخن بیغامہ د لاینے
 کر دن خواجہ شیراز سے حاشران گرہ از رلعت یا را بزکنیہ ہے شب خوش است درین قصہ دراز
 کنیہ ہے نماز شام غریبان چوگریہ آن زم ہے گرپہے غریبان قصہ بردازم ہے شاست تکلو
 قصہ در د تبر اہل خون بیزیم ہے عشق میگویم د خون بسرا خون بیزیم ہے خواجه جمال الدین سلطان
 سے زاہد اہام پیسا قصہ پیان کر من ہے از پے پیا نہ صد عہد د بیان لشکم ہے نظامی سے ثاہ
 جہاں قصہ بر د لشکنہ ہے کہ ترکان چین رہت از لشکنہ ہے جنہے یا حراف آزار مرد ہو د زور امیرش
 زر جو د قصہ کر د ہے میر خسرو سے کیست کو راز بآخر کو یہ د سناہ را قصہ کے سے د ہے ہے د چد سے
 چہ کو یہ کن از خوبیے قصہ خوان ہے کہ در بلک خوبیت صاحفہ ان ہے قصہ کوتاہ این راد د قستی
 گزندہ کہ خواہند سخن را ہے بیان سماں د محل بیان نہایہ والقصہ و سخن بخصر دخن کو تاہ د راجح صلی بیز مریضی

است مع الصفا و المعبود فضلاً افتح مردن درک دلکم کردن دلکم او اگردن دلکاردن دام دخراں
 در صطلاح فقه احکام ایمی که در حق عباد دفعه بابت شده دقت را بخواهی بر طبق آن در عرصه فتوی میرسد درین
 موقع بنخواهی افتخاری در هنگیت نهاده ایمی دلکم شخص مبنی و جای خود درین بیت عرفی سایه ایشان
 بجهان کرید زاره و دست او جنبه ای دست قضا کرد دشل + و بالقطع کردن + و داشتن + دشتن + دشتن
 مستعل در دشیش واله هر سه ناله از مانعکرد قضا برایاد دوست + جای بریک میبل از ده صد قفس
 کوتک پاشه + صائب سه ز طاعت سهت فرون آه بروئے تقصیرش + نماز هر که ز نظره ایت قضا
 گردند + اوز بصیح بیانگوش تیوان کردن + صبوحه که در ایام کل قضا گردند + هر حضور خاطر اگر
 در نماز شرط شده سهت + عبادت همراه بزین قضا دارند + خوش بودن غیره بپرمعان حال
 در نماز هر که صبوحه قضا کند + میر خسرو سه هر سجده که سلطان کرد در قلب ابر منی + برخاک سلطان
 انجمله قضا کردند + خواجشیراز سه وقت غیرزیرفت پیاتا قضا کنیم + هر سه که بعینو صراحی و جام
 رفت + فضایت باضم و تخفیف دو میباشد در ده جمیع قاضی ففارسیان بشدید دو میز استعمال
 نموده اند و سه آن در باب دال در محبت دفتر نمیگذشت قفسه باشند یه دلکم و خبر قضا یا جمیع چون
 هر یه راه ایا و بجیه دسجایا خواجه جمال الدین سلمان سه کار سه که برخلاف رضا کی تو رفته است اور ز آن
 قفسه قدر میگذره قضا + با قراشی سه فرماده سلطان چمن از برابر چیز + گوئے که این فیمه باید
 صبا رسید + مع الطا ، المهمله قطع بافتح برین وبالقطع از دن . در دن مستعمل میز سه جای
 ناخنی تیخ سریزد نیکستان ا + چون قلم در صحف نرکان تو میگردیدم قطع + صائب سه خن
 پیر خرابات چون قلم قطع زد به برات رزیه ای برابر باله زرشت + واله هر سه در تعریف سخن سه
 چندین خنی دجلیه قسم زد + نه خط ز دو سه قطع قلم زد + بسیح کاش شه سه توییم چون سجو
 یار از حال در دن نامه + بزمان قطع نمیگذشت و بزیم چون نامه + قطع زن رچه مهداق این لفظ
 که تب یا کار دهست لیکن بیگان اطلاق آن برقط نمیگذره ز خن که بار بر دل اینجا ریزند + چون
 قطع زن آیه ایمہ بر سخنان من + تاثیر سه نمیگذرنی که قطع زن زیر داشت خامه بیگردند + ز سخوار
 کمن برخود سلطنتیه مژان را + خواه سه لکل تو زینح هر بز میزیده و در محبت که از لکش یه انس
 است + قطع زن زیر شه گه بزیمید + قطع ای بالکسر شتران قضا شده دلبریک نمیگزد و در
 اصطلاحات اشراده شتر فرمیم آمد و حالا اطلاق آن بر جمی از هر چیز نمیگذره بالقطع بود این دلیل
 دلیل نیست سه مسعود سلمان سه ز شتر زه شیران رکنده شد بآه سیاه + ز زرد و سلطان
 اور ده شد قطع ای قطع ای بز میگزدی سه از کوزنان بابت بر مون کرد و ایز کرده + دلکنکار میگذرت
 بگردان قطع ای ای قطع ای خواه تعریف سه نمیگذرت در کوچه لاله زاره و شفایت میگزد
 ایز قطع ای ده در تعریف زه باره سه در خانه از تخته ای شیرداره ده در و لاله زاریت بریک قطع ای

قطاء و کار و لم بکوک شو خی قاده هست + کوچو بیمه مینگنه صد قطاء ول + میر حسرو به تار مو سے
 به پسند نہ راز سیار احمد جو کلفر دش کر گلکار اقطاء بر بند و مد و قطاء بشیشه در بشیشه خانه گذشت صاحب
 سه ناخا مر شے تو ان نگ نشان نشان کئے + در قطاء هر ہزه نالان چون جس ساہنہ چرا ہم طور سے
 سه تاد اقطاء کشته دشیش بین + مسینه داران کشیده اند قطاء هم که قطاء هم بوزن علامه زان سیار شہرت
 زیز نام زنے پر فاخته که با بن لمج اتفاق دشته ما خداز قطم بخین که معنی میزے شہوت است
 در آزاد مند سے گوشت که افی لصر اح تاثیر سه آبر دنگ سهت ہر کرد نیار بخین + پ خشم مر دشت تف
 بکسیں این قطاء هم کن + قطاء بافتح چکیده قطاء بافتح جمع و کره از شیهات است و حیده هنفی دل
 آن باک زاد + چون کرہ قطاء بخودش کشان + قطاء دزد کن یا زابرو دب دزو نیز گونه خواجہ کے
 سے بخود ریا چرا ترسیم از قطاء دزد + که ابرم ده بیش ازان سست فرد + قطاء زان کن یا از هزه
 اگر ده هزه کا رکہ بر یکجا دیک که رفوار و تباٹ کنیز و قطاء زدن تردد کر دن دلبله بر کنایہ از بخین
 رباری دن دلبله در کنایہ از تیز رفت دو دیدن بعض حقیقین نوشتہ که طلاق آن بر شاط حقوقی است
 بر غیر استعارہ دارین محل تامل چہ یک جما فابل حقیقہ و کپے دیگر قابل استعارہ شدن را یکجا دیچے
 سے باید دارن مذکور نیت قطاء کردن و بر دشتن دکشیدن و نشان دن ملکہ طور سے خار و دن
 دراز سے رہ که سالک قطاء بر وارو + فضائے ہر دو عالم کردا و بیگام اینجا ہرگز بر ارادہ بر و طلب
 دیشیش سست + قطاء بر دشته اند از دو دیدن دار د + عالی سے در راه عشق قطاء فخر کان زدم چو
 خل از بہے پنے غلطی و از گون زند + صاحب سد و اتفاق که من قطاء میز نم صاحب + غباره
 کو بین کر دیا پرش سست + فرق عین سست بر ارادہ ردا ان غرفت خار + قطاء باشیم در بن مر حلہ
 بیباشد زد + نیت آسان بخجا با عشق قوے باز و زدن + قطاء در زیر بار چر بیباشد کشید ملکہ
 آسے بہ بر زرعی که قطاء زند ابر گری ام + فخر کان شال بر گ بر وید گیاہ را + خز سہ ہر طرف
 بسیار بر دم قطاء دیداہ طلب + یکن از دریا خدیدم بر ه خرسیاب کم + سالک سہ بر اہ
 درست جو سالک شدیم قطاء فنان + نشان آبلہ در راه بخجو ششیم + قطع بافتح بریدن و کم
 کردن دن بالفظ فرمودن + در کون . دشدن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سہ مراز مرمت خشون
 آکنون + اشار نیت تو قع بجانب دزرا + که از مو جب من آنجہ قطع فرمودن + کنستہ اضافہ
 مرسوم نہ بہ را قطعا + باد دایم در جهان سردرے سالک رفاقت + بخز بر سبز که قفع بخ دشمن
 از ده سست + بر قطع میکنی سرم از تن گلن که میت + قطعا بر بن سرم سخنے رہے ہے نت + طا
 خش رے تبریزی سے از قطع و طیفہ کر کنم شکوہ خط است + ہمس کر دہ و طیفہ و زرق خد است
 جان شدگ رو روز سے ورزق خاص من + دار مگر دھام من با بر حاست + چشتی خوانساری سے
 قطع چاتم شو و اگر بغیر درست + درست دار از سے کنم با خرس نہ تاثیر سه در مو سے بخ قطع شد

از جین ابرو نشیم و کسی هال کن در دیدنست به عالم فیضی ملخی سه زیر دست خوینیں میخواهد حسیناً او
 این سیهستان چو مینا قطع خونم کرده اند به قطع فطر از جزءیه بمن آنچه زرا نکر نمیکنم تا اطمینان داشتم
 واقع نشود قطعه بالکسر پاره از خزه شرفت سه این قطعه زکر که پر دل سویش به محبت بعض
 مریده فلک برداشیم به قطعه دیوئی که غذیه که خط دیوئی است بران تو شتره باشد و درسته مخلص
 قطعه دیوئیه و قطعه بیاضه و قطعه محربه از قسم قطعهای کاغذ است شرفت سه آغاز مکتب
 نخارم در قلکل در بغل به قطعه دیوئی سرمشق کاکل در بغل به قطعه با اینم نوعی از جامه ابریشمین
 مدعاوت نهاده و سیان شروع خونه در که است از قلن بنیه پنجه ریا نسبت و جون مادر پو و مان از رینه
 پنجه و ابریشم میباشد تهنا ابریشم پوشیدن آن در شروع درست شده علاطفز سه جو مکثود زین
 ز قلنے بساطه سکن جسد داریه انبساط به قطعه حمامی در قوسی جامه شمین که بعد از غسل مان
 بران باک نشند و بیضا لگیم شب پوش با پر زه شفعت اثریه که قطعه حمامی است ملحت حصل به که میرنه
 بجان غنیتیان لاله عذر و هنوز هاشم میکن نکرده خشک عرق که باز در بر بکار نگرفته قرار داده
 سح المقا رتفقا پس سرد فریان بمنی مطلع پس دنبال دینمین بالقطع گرفتن خبر از قلن دو دین مستقل
 و بالقطع دادن و خوردن بمنی مطلع دادن دادن و خوردن و بمنی سیط که برگردان زنده بالقطع خوردن دین
 دشرو کو قلن و رسیدن و قفا کردن از جین کنایه از برگردانه و داشرو ز ساختن از جین و بخطه نمودن
 کنایه از گرفتن و رفتان و خسرو سه جو دست تردد از ادله همچو خسرو باز به قفاریم مرتعالم خجا جودا
 خواجه جمال الدین سلمان سه سرکوشی چو س دارم رس س را پشت چهار زن و درین از شیوه یک دشود عالم
 را قضا سه زن و که قضا سه نجاد دیده شود و که نگشیش تودان شده و بیردیه اقاب شیخ خلن
 چو سایه در قفا و رخ نبایی تا خردناه قضا سه دستیو و طور سه هاستان تو دعوی کوش هم پست
 است و نبا خن رس و چیخ گو قفا نیمار و ز دشیل کار رس و از علامت گرفتار خورد و شیخ شیخ ز
 در حکایت گذازاده سه قفا خورد سه از دست پاران خوش و جو مسافر پیشانیه آورده بشیش
 سیکی کرد بر بار سایی گذر و بجورت جود آمش در نظر و قهاي فرو کو قفت برگردانه و بخشیه
 در دشیش پیر عاشش و صاحب سه انجان روک کر دست ز سدر رق که من ده در پر نبال نکردم که قهاي
 رسیده و از ور سه هی ادیستیزه رو چیخ و مرند بر را قضا کند ز جین و قفالشیز ز می خود
 بینی شیعتش بزرین رسید قفا کاه انقدر موضع از رس سرکه قفا دران واقع شود برخسرو و تزیین
 معلمان سه پشت چو نیت سرمه دش و جرم قفا کاه سرمه ادکفشن و قفا کیران کنایه از واد
 خواهان دنده ایان زداری سه ز سوز رسیده بپران ترسیده بمحشر از قفا کیران ترسیده و نفس
 با تحریک خانه که از جوب دنار این دجران سازند در خانه دران کنارند و قفسی عبار معلم مربب آن
 و کوچجان فارس سه هست د بالقطع ساختن دکردن شکستن مستقل و بر سیهاس قفس زار و قفسی ساز

و فرض از و فرض از نیش و فرض بافت نظرت سیه بیان بے دلم قفس نیزه شکست هزار بزر طبیعت غلیس هن آن نیزه
 شکست ه صاحب سه شکسته باول و برایم چه که آنرا درون که با غیان کند از جو بکل فرض با را ه دالم هر رے
 سه بصر او و ه سه بخش خوب ز بخیر خایان را و فرض ز ایست پر جادیده زین نیش محرومی ه طفر سه
 قفس ساز مرغان درین نوبتار ه قفس ساز سه ام خست از شا خسار ه باز کاشنے سه بکی منع دیدم
 که در رنگر ه بجای او کفست ایمه اینجہ قفس ساز را کوئے کای سکدل ه شکاف فرض را مکن بشکلنده
 قفس سیاپی کنایه از فلک سالک بزدیه سه نم افزون که در بینه دارم آرام ه بیرون اسکله نه
 در قفس سیه بکل قفسه مبارک شنی که باهیه مبارک شد و از اکله سه نیزگو نیمه نعمت خان عالیه در همچه
 حیدر آباد و درون مناجایان ترقی مرتب دعا صحب شهباشے در از تراز طول اهل کند شنیه بر لکره
 حصار جون سودن بر قفسه مبارک از قفسه نیزه می علی الیور شی و اذان اجراء حیز من بھین در وادن
 قفل ه بضم ه رب کو بلبه لکافت تازنے دبایی فارسی افعال جمع و بالغظ نسبت کردن و پیشان بدن
 در شکافن و کشاون و درشدان و بر خاستن و دندن اضتن و بینی بین و بخیز و افکنند
 بینی بین و زدن و نہادن و بینی بین و بینی بین در زمان آسودن کند شنیت نظمی سه خلاب
 که زر در زین سیه نیزه ه بر د فعل و نیزه اینیزه ه در خانه را جون سپه بند ه زدم بر جهان
 قفل ه بخوشیں نیزه ه سیم سه مشوق باشیه ما شفان لشنه ه بیبل زنجه قفل زند شنیانه را ه
 طالب بیله سه طلب ز دیم بر فره قفل تر شنی به تانو پیار حضرت صد ساله بشکفده ه طلب از
 دیده در دل قفل تر شج بکن اسے ه چه گرد ساخته بر فره طرعان اسے چند ه طهر بے سه جه مخلک کش
 قفلها بر شکافت ه ز خوش کلییه که دنداز یافت ه دیده در دل از خوش سباب جهان
 اسچ بخود ه قفل ایجاده خالی بیت پیغمد ه صاحب سه بخش سیمه من بر پایه ه بخواه شنی
 که زر ما ده ام قفل در میخانه می بجید ه زر جامزو رک با غنج خداون ترا فلت ه قفل شرم از دین
 پسته خداون بر خاسته پیر خسر سه درت را قفل ه در دشیں کن سست ه تو انکه خود نه محاج
 درست ه بکنچ بچ قفل لخنده افلک ه بکنید لخنچ را کم کر داد در خاک ه چاله گیلانے سه چه
 بینیت ز کوئی ه روزه را قفل بزداں بکنیم ه تا سه منتهیه بیز ه ایبل قفل بر خواره ه
 بخود ایجاده کو ه خزانه ما ه در دشیں دالم هر رے سه قفله بر آینیه از زنگ نهادم ه آنچه شنی
 حست ه ه بجهه ه برجا ه جیسین نیسے سه از جهان را جهان عدل تو کز خرم سه قفل که درت
 بچه باغ و در زمان شکست ه پیر حسن دلوسے سه شب ه بیش با غیان کرد در باغ قفل ه منع بعثت
 کل است تا طبیوع بحر ه قفل بزبان کسی ادھر من و زدن و بر دین کے زدن کنایه از ساکت
 در خاکوش گزه ایند و نیز کناید از رشوت دادن قفل بر دین و دست کسی زدن کنایه از ترک
 دعوت کردن دخاوش گزد نیدن و قفل بطب خود نهادن کنایه از خاکوش شدن باز کاشنے

قفل بے بر لب خاموش نہاد م نیز بی بی محباں محروم یک راز نیدم مهشائی سے مل تحلیل من کر قفل اکدر بہڑا
 و دست ہاں بیز نم + کمال سمجھیل سے عقل را دراک صفت دیدہ ابرد دخٹہ + نقط را صفت تو فضیلے
 بزرگان بازو دخٹہ + قفل شدن سکت نہ بہ شدن آن باما جو سکن دین ازاں زبان بخیقی بوسے قفل بند
 در شہزاد مل صاحب سے چند کستاخ رکاب فرو بوسد انجار + قفل بند سے بدر خانہ زین می باشی
 قفل بچپن تا ب دادن قفل راوبے کیمدا کردن صاحب سے عاجزم از باز کر دنہای آن پسید قبا +
 در ز قفل صہ در پلخدا اور رچیدہ ام + قفل برو دست کردن در بہے سابل دا کردن قفل فرج استر حلقة
 زیر یا نقرہ کر بر فرج استر شہزاد ناز را و حفبت نتواند شد و استر حاملہ بکرو و زیر اک جون استر حاملہ شود
 بسب مینی فرج بچہ زادن نتواند ناچار شکاف سبک فنه دیکشند استر ضایع شود قفل در راہ بودن
 مطلق بند بودن راہ ملا طنز سے خضر چو دید کر قفلست در رہم زر قبیلہ کلید تفریقہ بر پرہ بیان زد +
 قفل شمل و گرد میں در بیان عمارت ہست از موسمی کہ با در مراد نوز دوچار روان نشوود راہ آمد و شد رسید داد
 باشند از نہ بہ شدن را رسیب بسیار شدن اچانچی عبور روان نتوان کر دن اغیرے تا در میکدہ را ز ہست
 بسیجہ زرم از رہ خشک دم جون رہ در یا قفل ہست + قفل اگر دیدن و ریاست نظر لبتن من دفترہ
 پرسیم زدم مابال و پر طوفانیت میں نے در تعریف قفل گر سہ راہ مردم سبت از قفل تو سیل تک +
 ہر کجا شد قفل در پائیت ہکان گذز + سے بود وقت میعن در کناد کہ ردا نارا ہ کلیدے نہیں نیز از
 سین روسم قفل در پارا + قفل در سماں زدن کنایہ از ترک صلوٹ کردن و خلاف شروع بودن
 قفل سماں در پیشی کنایہ از کفر دشمن کی قفل بجہ فل جنی کر بست و کنداں ان پر کب خاص حروف
 بیجہ ہشہ نخت خان ہے از قفل ابھی ہست کر دیشند بحروف ہے کے متوان کشود دلے از نکن
 سنت نہ تا نیر سہ قفل فنک با بجہ حرف تو سبت ہست کہ کام دو عالم از لب منکل کن بر آر پہنچت
 سے دل بے دلے شاہ بجھ دیشند بھے این قفل بید ہست کہ زیام چید رہت + قفل در می نام بخی
 زرسی بخ بارہ بی خواجه نظای سے جو قفل رئیس اور بے در فنک میکن دے قفل بجھ از ردم
 از زکنک + قفل زبان بند و قفل زبان بید غریبی کہ بہے زبان نہ بی مردم + قفل خواستہ اثر
 سے نیا کسان نتوان کفت از بہت شانے ہے کہ بہت قفل زبان بند چین بنانے بے لب اطمینان
 در رم سبته بیش مردم دینا + بود قفل زبان نہ بی کہ بہیں ابردے + قفل دسویں میکن اسکو ہا
 آہن بیان نصب کنسند و دو دیل ہے کہ مردو سرہم و صلدار نداز ان ملحقا در کدر نہ دلستن و کنادلن
 آن ٹپے از اسکالی نیت و آز اور حرف کو کہ دندہ خواستہ دندہ التزوجیان دار دن زرایو سوت
 دار مے قفل دسویں سوت دلکف سبته آمال ما + بخورد صد جاگڑہ تاکہ گرہ دا سبندو + جلال سیر
 سے قفل دسویں فلاطون ہست زنگی جون پہا فسونے داعی عقل انتوان کشود ہ محمد قیسے بیم
 ہنخشن کلید قفل دسویں + جون او را سبہ جون مور در طاس سے صاحب سے شاذ با جسد از بندو

از بند و گنا و نس درم است و قفل و سرے که میتو نیز راه برخاست و قفل هزارکه فنه باز
 بینه سه تا دلم خد بسته ز خیر راه قفل گردید و باران در می نیم چون قفل هشت سه که خیر پر امدن
 کنای باز آ خرسیدن غر طلا سه نیز هزار زاده فرد سه سه که شیر وی را ز هر داده نیز ه بجهان را ز شاهان
 پر اراد قیصر به فرد سی سه بیشه خسته کشم لامک نیز جو پر اراد ز بر داده قیصر به که کاری است این خوار و شوا
 نیز به که بر تخم سامان برآمد قیصر ع مع اللام قفل احمدی بالضم دست بزور تمام بر عضو که
 ز دلی دتر کان ها رس قفل سین هله د حق نظر بکه گویند حق نظر بکه بشخنه بوده که در تمام در خانه باشند
 دست بسینه در دم بزور تمام نیز درین غرب نام او شه بور شده لو طهان گوبند طهانی که درین عصر نیزه
 اگر یک قل احمد بنی مغفول رخیر سه شوند میر نجات و شسدی که مسمی است با فارسی که نوشته برگشت
 قل احمد زنم که مغفو و اخیر شو سه درین چهل طاح الواط است قلابت بالضم آن پاره سرتیز دکم که بمن
 های شکا کو شنیده بکشت سه مرعها را دام کسته دست هوا حسیم به ما سیا زا میش قلابت بوج حشمه ساره
 و در چهل طاح تیر از ازان نوعی از کشیدن کمان خواسته تا پنج بقلاب ز دی سوی کمان ها زور تو حم افت
 ابرو کمان ها بیوده خد هشت خانه خوشیسته په چشمی منج است چون تو ابرو کمان ها و بافتح المد
 بزر قلب سک زند قلابی بافتح و الشدید فرد علیه آن در بجا ز هر مکار دخل را گویند طالب ای سه فرد برهم
 بیشت را دیدم هه دوزین زا هان قلابی ها اثر سه دست بو ایوس داعی که می بینی رعنی اد هه در سه
 باشد که قلابت نام شاه سیا زد ه قلابتی که آن اسمیل کاشت در تریت سرمه ای برو ای
 زین چو طحل در راه ه تزکی خود بزور تماه هه از دیده بسوی طرف دامان ه قلابتی کشی است
 فرگان ه قلاب بالضم و حیم تازه بزد کشیدن کمان و جنای کو درین از اهل زبان بحقیقی پوسته دعوام
 شه دستان قلاب بزد عده بجای حیم گویند طاطرا سه چون بخوبی قلاب ز سوی کمان ها زور زور
 تو خم گرفت ابرو کمان ه دور هونه افتاده در قلاب ز نه کمان ها بآب تازگی ز دش حشمه
 ز همیز بزر قلاده بالکسر گردیدن بند زانی همراه دایضا بالضم قلایم جمع کذبیه الکاف و بالقطع بمن
 دکشیدن دوستن بسته خواجه جمال الدین بعد از اراق سه در قص ز کدن معانی پکسته قلاده
 فسرای ه افوري سه دست سک باست چون قلاده کشیده بزیر گردیدن سگ سیم باز ه فیضی سه
 صددل بشکنخ طره درست ه بزیر ز مو قلاده بزست ه خواجه بزیر از سه شنیده ام که سکان افلاوه
 هے پندی ه بزر گردان حافظ نیکی رسته ه قلاده بالکسر نام قلود میان قزوین و صلحان و فارسیان
 بنیه مطلق قلود استان نایند میر خری سه ز میانکه بیار است کنون میر قلاده ه ان میر خود مند
 ه خواه دخادر ه در فرنگ کلاس بفتح کاف تازه دفعی ای دیه با فلو که بسر کوه باشد
 ز نیز قلود مضافات قند هار که بسر کوه بند واقع شده و کلاته ده و قلود کوچک را گویند از نیسته
 میتو و که قلاده طه بار امر بین کلاس است در ره علم بسیاب قلاده قسی بضم اول و فتح لام درین هرگز داد

در دش سیفه در تر کی سردار غلام ان تک خدمت جمع جون اعف دزون در فارسے افاسی سردار دار
 بیگ جویا سے از غلام اج شاه مردان ادست ہے کہ درین عبید قلدر آفاسی ہے قلب کفخ دل عقل دخان
 از چڑے قلب جمع و بازگرد نہیں دا بگونہ کردن چجز را دیبا نہ چڑے دنار سیان بختے فوج میانہ خواہ
 شیراز سے یار دلدار من ار قلب بمنیان نکند ہے ببرد زد و بجا دزے خود باشمش ۴ دز دیم کسره
 و کوزن د بازگونہ استھان کنسنہ باز کا شے سے باز مس د کشم ازان او قلم ۴ هر نے کن کر قوی بر تو فرم
 نے مخفف ایم دنے نکران میئے کہ ببرد د سر تراز د قلم ۴ بیس قلب نیکر د صائب ازان خوان ۴
 درین زمانہ خیزے اگر شود پیدا ۴ قلب اندو د زرے کہ در سیان او مس پار دی بود د بالا کے آن
 ملیع طلا یا نقره و صانع از ا قلبکار د محیز از ا قلب شناس د لقعا د لکھا زا کہ در ان فوج قلب از تاد
 قلبکاہ وجوانا نے را کہ فوج خذ کور بآنها استھانست شہنہ ہش قلب داران گو نیز و گرفت بینی مل
 گیرند مراد ازان بجا دران فوی دل خواہ بود نظایے سہ کفیده صفت قلب داران سرس ۴ دز ان
 قسلے از شہنہ جون عروس ۴ خشن بوبنے در آم بخک ۴ جواز فرست دیا برایہ نیک ٹو جمانہ دار
 در قلبکار کر د جائے ۴ در دش کی پیش رس بیا ۴ میر خزر سے ہر کجا قلبکار دز د بود ۴ لار سیان کنسنہ
 فر د بود ۴ حافظ سے د دش خوش کفت بر د خرق بسوزان حافظ ہیا رب این قلب شناسی زک د خود
 قلب سرم پیچ د خجا اعادن د نمانہ دار شدن د دش برشن درین از اہل زبان پیغامن بوسنہ قلباق بیا
 فار سے در تر کے کلاہ سپنے سے در محبت قلبان دز را ہیست ۴ ازین خدم د دش کی کلاہی سنت
 سے بہے زیب فرادیز در قلباق فرش ۴ سوار دیده من طلس پیا ہے ہست ۴ قلباق بہر د عاف د قوقلی
 والعت کشیدہ در فرنگ تر کے جوب زین شعائی سے ہے ہجتو بہم پر پی ۴ تو ۴ ہ صہیل بیز د باریک
 فر کنسنہ ۴ د فرنگ بان گشور بینے تو ۴ قلباق بافتح و حیم خارے د تانہ ہنی کر لشکر ہان دارند درین
 لغز تر کبست وجید سے ز قلباق چڑے د گفت بہ ۴ کر ساعد از دیافت دست زرہ ۴ لجنی بود گزج
 دست بیان ۴ بصورت بود لیک جون نادوان ۴ طرز شکھ نزدہ چند جشنہ نظم ساہے قلباق
 د سکناہ شعلہ طرازی ۴ قلزم بوزن ز فرم ۴ بلده بست میان بصر در فانوس بضم اول د سهل زن کرم
 میان بصر د کمہ تز دیک کوہ طور د بکر قلزم منسوب دان د فار سیان بضم برو بینے دریا ہے خاص استھان کنسنہ
 درین نجاز است مثل عان کہ نام بلده بست و بخی دریا ہے خاص تیرستیل انوری سے ای زین نعل ہنی
 سسم ۴ وی سوسن کوش خیزان دم ۴ بارے تو ذرہ بست خوشیدہ ۴ باطح تو قطرہ بست قلزم ۴
 در فارسوس قلند م بمال سحر بوزن ز فرم بخی دریا جم سیا آب د چاہ عینی نیز اور دہ درین بخی صد کا
 است قلعہ بافتح دز د قلاع بالکسر جمع قلعہ کلاہ ۴ دریخ بافتح دوں د سیم قلعہ بست بکوہ کیلوہ
 کو جہر سان د خضور باز د ران لکھا ہار د لرہ باب قلعہ کو ایار کو در نہد ہست در نسیخ مخصل از ایران
 اس سیل اب سے از شرق نوکلے د لمن اب گنہ ہست ۴ در قلعہ کلاہ بود عذر لیب من ۴ د چیرے

سے زر محکم سفر قعاتن و فخر ایشت + ببل زرشک بینا در قلم کلام است + قلم کستان رفته
 سه حاب بر کرد م قلم ایشت از عراق داین در کتب تور بخ مثل محن السعد بن دیفہ سطور است
 در فتو خلص از ایران قلمی در راح قلع بافتح ام مهد نے که زوے از بزر فاصل خیر و فلمنی ضرب
 بان و در بحر ابجا هر قریب آور و دست خان عالی سه نایم دجا یم جون قلمی آندر هنجهای عالم
 دیم ببر اب لذر بده تلوعیگر لکه بر طرف داده نتی کنی کنیه طاخوا سه بودیده سفیده کے زر یک
 طبق په قلمیگر ایش بجرا یک نتی + قلم قیقه نام قلم و مذکآن در لغظباره کاشت قلم بیدر نام قلم
 که واقع است بان سے کوہ شیراز داین لازم بان بختیم بوسنہ دیز کن باز زن دشیز بز هفت
 سے خوشی را به چیده دلپنه ذهن کرون + نفس اندیز سے این قلم بیدر کران + قلم لکوت نام قلم
 در قهستان دیم که خسین بن زید دشیز بورست دار بین دایم مباکره در حمل الله موت است یعنی
 آشیانه عقاب بدر آله بالمدضم لام عطایت موت نهیا بد میزد رکارستان در صفت قلم بوزنہ غلو لکه
 لزد شکنی صورت مرگ دو خود دیده ملکه بالفتح بپیش بورست که مر رئیس الوان و بغا بست خوش
 آنینه میباشد علی بخصوص زورسته قلم پیش بورت در لغظ دلیل کاشت قلم لوزن ببل آور بشهید
 در بحیه و ملاق آن برآور از متراب مجاز است آنیز سه خوش است از باده کل زک قلم + که آنجا
 کل زنی چو جو ببل + خنر سے جام سے رانمده دلکه رمط بساله + شبیث بان بیز بانی کی
 مدلل کنه + هلم ، بخیک خامه ، قلام مبع زکت قسم میکلن قسم از صفات ایستاده بچون
 جزی سے بیز بون کار دشیز برق اعنی قلم خوش فلم . دست قلم را شن قلم زین قلم بسیاه قلم
 قلم میان و قلم مو قلم سنت بورت دلکم فرود مزدوف دلکم زک و قلم سوسن کنایه از ساعت زرس
 و سوسن سیم سه ز لطف جو بر اتنی گشیزه مدد و راه بیوز بون قلم سوسن اخوان شیرست + مرزا
 صائب سه کار من در گره از بر بھری اتفاق است + دار دار جو بر خود مو قلم فولادم + خان آزو
 سه شده از باد خس فون بالا + فره من قلم شجوت است پیش بورت سه بیز بزم ایام
 انتظار ترا + بجد و بون قعلم دشته است زکان مبع + مخلف را مشی سه سلک کاشتیه جان فشر زیب
 بازیک بده مانش بورے جو قلم مو ده طلب است سه بخشم خوش که ز خواه بکے خاطر خوش سه قسم
 طرز قلم است اخان کشم + قلم دان م محسن تا نیر سه لب هاروش تصور قلم دان فاشش میگوید +
 که از برا بی اهل بخ نتوان بصر رشد + قلم شنکر همان شنکر سالک برد سه از بین بیاد آن لکشیں
 که احمد + طرطی که ایک کند قلم شنکر ا + قلم کل و قلم تا ک مانا چه اکثر هنلاز اشیم
 در خاک سه نت نند و خشم نی کار زور بشه سه باز سیگن که شهرو دیره قلم تا ک از خط بایم
 قلم افغان قلمی که بان افغان طلبد و نقره بہش سفید بخی سه دار دلخشت نهانی کنین بعیده سه درست
 اهل بخ بون قلم افغان سه قلم دست دیا اشخوان خشنا لک و از بخ قله سه فاصد نه قردا نه بیانی

نہ دعده ۰ پر قلم جو شد قلم پیکتہ ہست ۰ حاجی محمد خان قدسے سے سہ کڑاں قلم کو خور چرم نایا ۰ ہزار کراز
 قلم دست دیدہ لام آزار ۰ چیدڑہ نہی کاشنے سے بھروسہ دفات قلم استخوان ماہ سلیمانیہ ماریت
 زیارت نہان ۰ اس بیج کاشنے سے آدم کو خود ناک کرن شوخ برہفت ہے کاشنے کیں آن قلم
 استخوان بدیم ۰ قلم جدول ۰ چون خداوند قلم آئنے سے بہان جدول کشند خامد جدول کشند بیڑہ
 دیجہ سے قلم صبل بود لکھ بناش ۰ بحروف کچھ نسلکرو دوز باش ۰ بہتر ہر سترے
 در نامہ من ثبت ہیت ۰ پرسنوسٹم از قلم جدول کو تحریر شد ۰ سے رہدان رہت رو رارہرے
 در کاربیت ۰ خامد جدول کشند راس طربے در کاربیت ۰ ہر کو راہ سی را یا یا آہن سکنہ
 جون قلم جدول طلا میرزا دار فتا راو ۰ قلم بدیہ کنایہ از نوشتہ شدہ و مہتمہ لطفی کو کشند کو ہر شیہ
 قلم دیدہ از افلم در کشیدہ ۰ قلم زن و قلم دست اکنہ قلم کار کند جون محرومیتہ و مصور و نقاش
 زلائی در تو بیت دہان سے بطرح خوبیں چرت زد دست ۰ کار بیش قلم زن نقش جون بست ۰
 شیخ شیراز سے قلم زن کو بکر دیا زیر دست ۰ قلم اپتہ اور اشیبیت دست ۰ خواجہ نظامی سے دیم
 قلم زن قلم بگرفت ۰ سہنہ نامہ در کچھ کو برگرفت ۰ و دین عین شیخ سے بختین قلم زافرین در گرفت ۰
 ملا طوز اور تو چہ سے شخاہی کش روح جام سبو ۰ قلم دست طراحی ذکر ہو ۰ جو افکار سایہ قلم دست
 تاک ۰ قسم شد خط جام روح خاک ۰ ہد فان ارز و میفرانہ کو کمان دارم کو قلم دست پیکھہ
 مرکب بنا شد زیر اچھیلی کو شن ہہ نہست قلم نہ اگہ موہ را قلم نہ دجا بچہ دکاراں ناگر دان
 مصور دن و نظا شان نور الدین طہورے دین محروم گوید شکھ خرد خرد دکار قلم نقش پر دار نیش ۰
 عقل نگ امیز صد فت وار صورت سازیش ۰ در برقیاں قلم سجن ہم او کو یوں کہ جون در فن جو یوں
 بست ۰ قلم از طرہ حور دیرے بست ۰ قلم نہ دار دن جارت از لوشن ہست قلم یاں کن
 چیزے کے قلم را دان ہاں کشند طورے کو یوں سے مارش از دو دھنیخو بندہ ہست و قلم بک
 کشند ملعول طرہ ناہید ملا طوز ۰ بے خودہ کل قلم درزش ۰ برسن قلم پاک کن سہ نماش ۰
 قلم بست یعنی حساب و پر محضیت ہموب بر ملان قلم بست جانکہ کہ نہت حساب سے خشکے ہو قلم
 در نماش نشکنہ ہست ۰ اکنہ میگوید قلم بر ملام دیوانہ بیت ۰ قلم بقور را کنیہ از ملک و دست
 معرفت دا کنہ با خاصہ مستحق مشیود دکاری بے رخادہ جا بچہ گو بند درین قلم و حساب سے کنہ ہست
 خون مرد د جہان زار میں گی ۰ دیوانہ قلم را بخا دکن مرانہ تماشیر سے مخنوں جو بیت شوق رسایم
 سہبیو د دشت جون فنکر و پایم نہ شود ۰ تھلکا کار چیزے کو تھلکا نقش را دہ بہشند از سه تباخ
 شہرست انجوم خالی از معنی ۰ بخیر لاس فلکا رہست جون تصور ۰ بہتر ہر سترے یخزو دعا ۰
 قدح بست و د خاصہ ماچہ زد اربع باخنکا لکنہ جام را بند قلم بر اشیہ ان مم خوششان دسر کر دان
 ۰ بخیر کر دن سسند آن و سر شہن گذشت ۰ اگر دن سخن داری بود سب قلم سر کیں اکسیں چھدہ

این عقده را بله ناخن اعجاز نکشاید به قلم تیز کردن قطع زدن قلم را آخوب نوشتند قلم را شنید نواعی از
کار و دراز دسته که بران فسلم تراشند بگفتند، فیرسه نیگر قلم را شنید چه با خاره صیکنده از همان خانه
بیکه در این بیانش به قلم پیش افجه درخت که در زمین نشانه مفید بگفتند بهار خاره من سبز که عالم
قلم جهه چن را ذکار کلک میست به قلم شنیده کنایه از مقطوع ع در بردیده تا فیرسه از بر سر ادو شاهزاده بیان
نمیکند به این سر قلم شنیده پیش تخلف است به قلم خود را چیزی که قلم طبلان بران کشیده شاهزاده حسن
بیک رفع سه کوشش که تجتم لکد کوششیده هر کوت قلم خود را شد خوب شد به قلم شدن عبارت
از بریده شدن جان بجه قلم کردن در نسخه مخلص از جهت ساطع به منی دوپاره کردن بکیزب در نصاف زن
ملانا خرمبهانی سه رکس که حرفی از خط سبزه قسم کند به باید که از تقویت دستیل قلم کند به قلم حسن
بریدن در عرض چیزی را که بسیار کنده هشتم مائمه شاخ فورسته یاد است و گشت و امثال آن مبتدا
آنکه بگویند که تر و درخت خوار قلم کردم بلکه گویند شاخ از قلم کردم و دست فلان قلم کردم از پیش
که بخوبی گفته اند که بریدن بکیزب است زیرا کامن در چیزی که کنده صورت نمی نماید درست
سه رسانیدم و در صرح را بسم پنج دو دم کردم به قلم نوزے که بخوبی نماید بست آمد قلم کردم
سابق سه ازان شد از دم شمشیر از عفن نماز کرته که هر کس با بردن از راه بگذار و قلم سازد به
جمال الدین سلطان سه کردست بر قلم نماید باید اجابت به تیر غلک پهلو کنده درست او قلم به دو دین
بیت پیر خسرو که سه اوسک شیران قلم کرده بپنج دمش او در بر تن شیران عالم خط کشیده را ذکر کار
شیخه بمنی مادر ذهست چرا که سر بریدن در بجا به منی رشکا فتن است غایت مانی ابابک بریدن
مجاز است و حقیقت گردی بریدن تا فیرسه بخود بجهه طفل از سواد خال نماید دیت به قلم شد
دار پیشنه از حد بیث تندی خوب است به قلم جد کردن و قلم زدن و قلم را زدن کنایه از نوشتن
در قسم کردن طهور سه قفار اند چون موز اول قلم پیش از شد این بیت من اسرار نه قسم
نخام سه جو خلش قلم را نزد آن قاتب به بیکه چهول بخوبی از مشکاب و دار دیردی سه
قلم زد سال ناریخ جلو سرمه سقره لک سه بیکه از ظالمان کم کفت ناریخ دفات الو به پیر خسرو
سه تیر غلک که قلم موشکافت به کرد قلم جد نخام سه توبیخ دو کاتب از پیه جرم قلم چه جهنه
که موبور پر نباشم با قرار است به قلم و زمکی در قسم است کی اگه بایسته بود از نیکی نیم و بور از دن
ماهیست و عاج یا جرب صندل و ملکیزد و ملکیزد و ملکیزد و ملکیزد و ملکیزد و ملکیزد
مشابه بسو او سرمه باشد از از اگر باشد شا ان نمایند و بعض از پیه عظام سه دارند و دیم اگه جولی ای
تفقد قلم منحافت از در دن نیم سه بخوده چیزی که بران نوشتند شود در این بگشته دار که طرف
از بخوبی را بزر لک دور کرده بخوبی سه دهد از صرف شده نسوان سوار آن و لگر بازه مان جوب این هر شنیده
و مان ظهر درست کنند و ظاهرها بخود علیش نمک سرمه دست دارند علی اهل فرنگ است و غالب

که قلم سرب نیز عبارت از هنر قلم فرنگیت محمد ساقی فنا طب بسته خان در را شاعر عالمگیری نیزی که است دخشم
 شوال شنکه که با او شاه متوجه تسبیح بجا پوچود مذکور بسیار باری میرعبدالکریم فنا طب با امیر خان بایه راین صرع که
 در مقامه که گوار و توب در مکله مائده زاله باری میرعبدالکریم فنا طب با امیر خان بایه راین صرع که
 فتح بیجا پور روز دی پیشود به تاریخ باقیه قلم سرب نوشته نظر آنور گزرنیه حضرت بمال نیک گرفته فرموده
 خد اکنند که چنین هاشمه چنانچه در همان سفنه سکنه بریجا پور بے ذمانته و آنها از قلم برا آمد و بلال زمست
 مستعد شد قلم زدن بپرسی خبری و قلم در کشیدن بپرسی خبری و قلم در کشیدن جزیره اکنایه از محظوظ ناید و گردان
 حافظ شیراز بے حافظ آز و ز طرب نامه عشق نوشته به که قلم رسرب سباب دل خرم زدن پرسی خبری
 به نقش شیرینت بنده ارشاد و دور چهارچه بخشن نزهه قلم نزهه به جراح کاخ خوشی دو رنگی نوشته
 زدن تو ان محروم کیزگ هبخت به اینکه یک زنگ بردار و علیه مه زدن کشید چنچه دو نیش قلم به شیخ شیراز
 سه شنیدم که شاید بودم در کشیده بخورد و بخشن سکنه در کشیده ۴ صائب به کسیه بجان تقاده
 قلم رسرب زدن به نجوم فرگان مزدیک چاک گریبان بزر و دیم به قلم در سیاهی بیهادان آاده مد نجتی
 نوشتن شدن پیشخ نیراز به بزرگیش سر در تیاه نهاد به عطارد قلم در سیاهی بیهاد به قلم بین بزرگ
 کنایه از زایل کردن قدرت کنایه از که نظمی سه در ارث کنک این نقش چنین پرند به قلم بست
 بر مانی نقشیه به قلم از خبری سین کنایه از قلم درست کردن ملا طهرا در ترویج بنداد سه صور نهاده اشی
 این بقایع به قلم استه از موی خط شعاع به ظهور به که حون در فن خود گیری هبخت به قلم از طره
 خود پرسی نیست به قلم بر گفتمن در دشمن زک کے معاف شد و فوج القلم ساختن اور او ازین قبیل است
 بر قلام قلم نیست لبیس حبیب بران که تهنا قلم نیست آورده غالباً سیم بآشید مزا صائب سه خشکه
 سوده قلم در ناخن شنکه است به اکله میکو یه قلم بر دم دیوان نیست هزار جون گلشم قلم بردار و از من
 رد زکار بده درین هر یه خشم سوده سیمانی شنکت به جونه کو در نهاده زفر دم دیوان حق به نهیه چرا
 در زخمین میکنند سوده خشکه شنک به پرسی خود سه زایل بجهان سیک قلم برگرفت هزار میخ عقل حزن
 و برگرفت سه نظمی سه زدیوان و سخان قلم برگرفت هزار بیان اکله مدم برگرفت هم گرفت سه
 گرفت به کم بینی نهی آده چند که کو نیمه که کوکیزی ایزک اوکیر به در قلام ایدان باطن دخایر خواه بخت نهان کوچ
 سه ایزام فداک یک یک از قلم اید به گر عرض و ه عارض جاه تو حشم را به رسلیم میاد و دن قلام از از
 زدن نموده این نشوته سه کشیده ایم قلام بر جریده عالم بایزین چشم که نیازند در قلم بارا به دن قلام کوچ
 دو قسم گرفتن و قلم گرفتن نوشتن پرسی خود سه شرار ایکونه نکشم در قلم ه کاب زختر سه بردو زده هم
 از تو سه سه در صوف خود برگفت خاذن و بست سه هم جهاده از سر غریب دین نیست سه میاث ایه لخو سه
 بخوش سکه دلم کو کشته عینه نیست سه دو شتر ناده مراد و قلم نیز گرد به شخای در بیو خنده سه هم مردو بیار
 نغیر است مه قلم کادل ه زان یکه را قبلم ایم دین را گویم سه قلم شکن سه بکسے کنایه از خوار کردن

کردن و پردن قلم خو جنظامی سے بس اگر قلم بعطر نہ کرتا تو مگر فصل اب است ہے قلم و زین
 نہ کرنے والا مراوف یعنی درخواست کرنے سے وہ قلم بگرفتن و قلم نہیت گذشت قلم رفتن مقدارشان پیر خسرو
 سے میزوبید ز خون من تجویز چند جو قلم رفته است ہے قلم رفیل خط سا خون کنایہ اور مصالح دار
 خطر اصحاب سے کس بیباڑہ قلم و خل خلاستا درا ۴۰۰ مہمہ دو خل مشکین شاہزادہ خسرو داراء قلم
 باضم کنیا پا از مرد و دلگو بے اقبال میکو نہ کر قلم اش را لگرا ہی آرد و ده داریں درسل قلم اشیت و دینے
 کو جیزرا کو سخواہ ہے تو فارسیان داری اجھیت کر دہ بنے ما خود استعمال کر دو از موکی میزوبے سے نہ کن
 مشک خن اشیت را ۴۰۰ و مکن نیان قلم اشیت را ۴۰۰ سپری ۴۰۰ سچی در سیوی سردار الشہود و حججیت خشن
 سے عشق گو بہ عاشق قلام شو پہ عقل گو بیزار ۴۰۰ قلم اش شو پہ قلمدر چکہ ال تعالیٰ از عالم طازادہ سلطانی
 سے بقلند رجھے بامن تنشی دار دیل ۴۰۰ طرفہ حالت کہ بجا رہ دش و کوئی نہ کر کے کہ اور ا
 تجھیہ و تصریح از کوئی میں پہنہ و فرق میان قلمدر دل میسے صوفی اشیت کہ قلمدر بخیر بدقفریہ کمال دار دو دیکھ
 عادت و عادوت کو شد و طلاق نے اکنہ در کتم عبادت کو شد یعنی سچھ سخنے چڑے افہماں نہ کر پھر سے
 بخوبی و بخوبی اشیت کہ ہملاول او مشنوں بحقیقی نشو و اتفاقات بدو قبول شان مکنہ دو تر صوفی از مرد و بلہ
 ترست زیر اکا لاینان با وجود تجھیہ و تصریح داریت ۴۰۰ کر دلار دو دم رہ و سکم پا رسائی ۴۰۰ دینے خرابا
 رجھے بہ دل قلمدر مجاز اشیت قلمدر خانہ ملکہ زلائی سے زر کنک اپنی فہماں صباغ پہ قلمدر
 خانہ شد نکیہ باع ۴۰۰ میر خزی سے کمزون بدو بقلند رجھے زن امام کار صحیح ناکہ شام ۴۰۰
 قلمدر دیدہ را کوید یعنی ہر کہ بخرض و از زادہ ہست حوت رہت میکوید کھفن اونیز کل غمن خیزیت کی پیش
 خود دیدہ بہ شد قلمدر باضم و قلمدر یعنی دزد ملہی یعنی اسپ خوجه جمال الدین سلیمان سے کیت قلمدر زادہ
 کر دلخیع حجم دار دیہ سکب و راجہ دیان و گرم کار اش پہ قلمدر خانہ علیان بین سکر فلیہ سعی کضم
 سیان محلہ و سکر بین سمجھہ قلبہ کا زر کو شد جرب بدو محض مربع بہ نہ فلیہ خوار بود محمد ولد کل پہ از
 دیورت و قاتبان دیستے قلمدر خوار بخوقانی بچا کے تھا قی زستہ از جو قلمدر تر دلیان بھی دیویت
 دل زین ما خود رہت قلمدر بخی کے کو دلہ سماخی از ز پریل ہاشمہ برین تقدیر قلمدر خوار را ز طبان
 بدو دلش اعلم بوصاب قلیہ را ز فرد بدو مبالغہ در پیچ کوی ہست سچھ المیم قلمدر بالکسر و دکوت
 با اسم کم دو باختن خیزی سے یکدو بالفظ باختن دبر دن و کر اکن سکل اصحاب سے من کر فم کو قرار از بہ عالم
 بروئے ۴۰۰ دست اخیرہ را باختنے اید رفت ۴۰۰ باس علیت سپیل از خل از اختن دار دیہ
 قادسے را کہ بہ دیے نہیت و دلے باختن دار دیہ تھا سے بیدہ خوبیتہ نہیت نہیت روئے کے ۴۰۰
 بر خدا را کل انکے من قمار امر و زہ طخوری سے بادشاہ اکنہ دیم قمار حداد او اول خزانہ باختن ۴۰۰
 قمار باز و قمار خانہ ام قمار درادیا ۴۰۰ علیتے رشیت در طا گوئند کر کے جیزیم کنہ کر دن ۴۰۰ ریو داد

وصل ابن در فمار با بیست و حاصل مغزی است که ناز راه در سه فارا کا و بنا شے نزدیک دران خوب یعنی
و جرات نایابی طاطزو سے دلاب پر خالش فیروز است بیر بیک لفظ اندھر بیان قمار در راه قمار و تقویت
مرکب گردش سکم زلالی سے زکوب فعل سپان قریم بدره از فشارشان در راه توکم + قاطع بالکسر خرقه
کردست و پاک کر دلک جاین سبب نه در گواره خواهانه ملک حمزه دلبلک جلال الدین سیستانی متحضر نیل
سے از پرده دول طفل شترکم بقایا داشت + زان گربه کسرایه شادی داشت + قمر بالضم لفظه
سرمه و ظفر نام شرف الدین علی بزرگ سیار است و صاحب تذکره دولت شاهی گردید قبا و سبیل
بر قله پر عاشق بود در شب اتفاق نیزک بخچه علاک ساخت بمحیم سیفی سے قمی جاز نه و تخار ایمان
با عاشقان سخن سبز مازیاد کن + قلم قسم بسو طاطزو اور انوار المغارب اور رده قلم قسم بسو زان سبیل
ایهام غیری قطبی کرد و اما قایم مقام داشت لاریمی مع السنون فیاعت بافتح خرسند در پنهان
شدن باندک چیزی دایلی چشم کردن ستم صاحب سے آزادی بوسه شرسته است از دلم بجام تلخ
زان فیاعت کرده ام از بوسه باشمام تلخ + طالب شده بجندین شوق بسته خاصی سنت بن
سر زان عارض و فیاعت سلکند آنجه حشیم قیامی لے به تماره جو بله ایه می ده از که فهمایان دلدار
مضبوط کشند مثل چوب سر در بجهای بسیار دران زند و مذبوح را بجه شیخ بان پنجا آذیز نه و قطبی قطمه
کرده فرد شند رفع و اعط سیک شیخ است همچنانه از دست رخچش + بر غشی خارج است لعل اشاره
فند بافتح عرب کند را لفظ رخین و خود دن و خاید دن ستم عرضی سه جه عذر ہے مجرمیتی
را بجهش بباب دهست که فند بخانی بہت ہا سے ہر دل که ز شوق لب او قند سوں بختی سه عطا و ہمادور د
کن رش جو کس بخت سه فند مکر و قند دوبارہ فندی کے دوبار صاف کرده پشتندے بود فند
دوبارہ بسیر شیرین میں ہلکے ہس بارہ گفت تاکہ کنکر کارا تو شد ناٹ سه ماٹر سه مکر زان
دولت فند دوبارہ پر بحیرت چند نکارا بارہ + شخی سه دیده جون آن دولت شیرین دیده
+ دوبارہ فند مکر فیبی سه فند مکو دی دفند عسکری دفند عصری دفند برجی دفند باری ہر کدام نوعی از قند
لطفیت حافظت سه نکارشکن شوند ہے طریقان شدہ سه زین فند بارے کے دن بخالہ پیر دند کرام فند
محرومی برد و بجا مکر شیرین نداوز انقدر لش سه نایر سه مژده شرم عارضت باز از زندگی سشو
فند برجی از لستہ تو نظر نے شود ہے باز کاشتے سه بجان فرست زلف تو پیغمبہای میں شیرین تر
است لعلتو با فند عسکری سه طارقی بز دی سه آدم شیرین دگر در زم مهل کترے سه تا خوش قارم
ز غیرت فریان فند عسکری سه زلالی سه لبیش مایینہ در شکار شسته سه سه فند بیرونی شکسته
فند ز دی شیرین بیاند سه بخسی از متاخرین این مثل منہ سے راوی شرمند و سبسته اندما اقسام انسان
در شرعا در دن دگر از راه تکم بہشی خاکہ میر خرد آورد و جائز میونا ذمہ دگر از راه بخز و عدم عسل
بسیار نایاب ملک علطداریں رہنے کے کمال مهارت بہشتہ باشد در فن ملا غلت دہرہ میں

و ہونہ اے بود خواب کو سشن کر دم + قندوز دے جو بالشیرن ہشت + قنداب کنربت تیز
 کنہبڑا شراب شدی قندی انجو از قند ساختہ باشند جون بادل قندے و پستہ قندے دنوفت
 پستہ قندے اگر جوئی شکر خندش بین دھوئے ارباد لم قندے دشکر خوش بین مگر چھ قناد
 شکر بزدیجید سے جگریم زقاد ان رشخند دکر سندھ تھرا زیاد او کل قندے دیسخے سے رکھایا دل
 بت قادکند دشکر قند جھٹھ کارزویا دکند چورخ سه ناخوازہ ام کہ سچ عروی کناہیت
 نلخ فردش ہجر تو قادی سنت + قنداق بالضم چوبے باشد یا نال کہ تفگیح دصل کندہ دشی دستہ
 بود ہر بے تفگیت ہیں بخی غالبا مسدود کندہ ہست دیز جامک طفل نزا درادان بجند دلخی گویند
 طفل شیر خوارہ را در گپوار دیاں بسیدہ دلخی غندق بین بمح و بدن لعث خونش دظاہر اندازہ تیز
 مزا طاہر دیجید پھر دوستے د تولیت تفگیح سے زبورا نقنداق افرا دہ راہ ہد کد ر حدو لے خستہ اسادہ
 عدو نہ خونیز زد پین تیزت ہے تھندہ اق این طفل مرد فکت + قند کچون کم فر دیئے کر جداران داد دز
 ہمیز بے تفسی شے در قصہ نظر نام عمار در فیفا نش از دودو بز دے قندک خیارے برافر دز د کاریں سرداہ
 بورے نفی دنستان کے ہست حکم زلال سہ او از باد شود شمع دشکر دستہ کل دیکھو ان دز د کار دز
 ربابی قندک + قند ابر بوزن جندبار نام مجدی در کلکنہیت کرام شہریت در حدود شرق
 خوارجہ نظامی در کندہ زامہ بھرے در فتن سکندر بجانب شرق از خود دندہ دستان کو ز کار جون باد
 در ہستان بھے از انجام شرق علم رزاحت ہے بیکے ماہ بر دشت در کوہ ٹافت + ازان راہ
 جون دوزخ تافہ ہے کزو پشت ہے اطیش یا فتہ پورا دم دیکن شہر منور رشت + کر ڈکا نشر
 خونش کلکنہیت ہے ہوئے در دیدہ جون نوبہار پرستش کے نام آن قند ابر بھو غلب کہ مرب
 است دور دصل گندہ ابر بوزن حجم دار بکاف فارسے د دال محلوط الہار کر تھطا ان برغیر ہے
 دشوار ہست قندیل بالکسر زوجی از جا خداں کچرانغ بر کارہ دران گدار دز بخیر ای آہن آ دیزند
 قادیل جمع قندیل تیر جیزی شند از جوب میان ہے کر ترا دران لکھاہ ازہ جون قندیل بیج دہان
 نفتشہ کنہ شیخ نظامی سہ ترا نام من دم تو ش دیکر د + تھیل بیج اش دل نیز دیکر دز
 سے اکڑ شہ لطف نہش دشکر + شد دش ز نالہ جو قندیل تیرہ ملا مخواہ، بل مبل ازیز
 ہرے شود قندیل تیر + در کاہ زرے اگر از گل قشانے میکم + صاحب د مشنو سے نزیر ہے
 عان تیز در قتل سندھ جا گیر + کھڑ طوم لو گت قندیل تیر + قندیل ترسا قندیل سے کر تریا مان دل کیا
 دشوار دزند دن بزرگی از ماہ دا قاب قندیل یعنی ملک قندیل دسر کنایہ اور اہمان قندیل منہ
 کس بیا ز رسیا ہے شب بخط کر دن رسپ بفتح طاہر مان قرہ عجمی عیش بین خواند اند قنطرہ بقیہ نیک
 بستشیل دیز نجہ بدان اند دبل نیزگ دنیا یا ملہ خاتا نے سے فوج در داگ بند کر مید من جوی م د قنطرہ
 لبستہ ز جوب برس طوخان او + قصورہ بوزن ز میورہ فرستے از جامہ کہ دشمن پر کوتاہ پاشد دندہ بیار

واد و نیز چیزیست از سفر لاطک بر جراحتیه نہ تاگرد عجاید در حرب زود دین بود مخصوص شاطران و عماران
و پلر انان هست هشوف سه دشت از لاله جو قصوره سرخ عیاره کوه از سبزه جو قبول زرد شاهی به
وازن بسته مرا امیر فخر است که در تریعت ابران گفت بمنی جن ستاد می خود سه بود و منظر غر قطوره فریاد
از رخچه که بقیع پهان به قبیله نوزن کیش شیشه شراب داشته آن کسنجکه شے سه خون دلم ویده
چکو ز سبل است + رسیده من نه پاله ول نه قیسه + مع الوا و قود رانجا نمی بود این شل در چائے
گونید که بچکس را در چائے دصل بیشد و از حال آنچه کسے خبردار نبود بسیار چائے داشت ماک و هیب بود
تا نیز سه در تیکه فرغت، فیل فعال نیست + آنچه که هست باش ما قوی برد + خل بلکه بیم دران کوئی کوئی
آنچا که رکت می برد م فو نیز برد به سعیده شرف سه خانه زماز باش پر کشته کلبه ام به در بزم ما هلک
زدگان قو نیز برد + تو بالضم داد مرد بختر فرع که پر چه این در بالین کشند و فرع دار ضر نامه هم
رسد دنها مه راهی هست در ملک عرب که مخطه دان واقع است ملاطفه، سه زیرها بر قو زنگنا رکاه میبار
که این پر کاه هست ناز باش ما هد تابیر سه چلستان بیضه قو سه تهاره + عیان از غیر شهیب خامره
و بفتح رکی سه سه دنبه و صحیح بیخ درخته هست که بر عالم بیشد و باش حقاً در آن زد در گیرد تابیر سه
با طینت عالم که راز فلک باید + ز باش رست در یک روشن چراغ قورا + قواد بوزن حداد قسان
معیوبت قوام گرفتن کار قوام بالکسر بمنی فهم داران بیش سه اگر جهیز سه قوام از جهان شکست بودن
زدی سه قوت نوش اکین سه شکست رشت به قوت عناق اندان یا قوت نوش اکین نهاده بمنی
و صفا نے گاین تخلص سه گایزه عاشق از تعجب شیت نوشته هر قوت زد ان فرع نز مو ز مید همه
قوت بالضم و شدید زور و نیرو و بالقطع گرفن، دوادن، دزد و نیزین مستغل تختین در بالکرفن گذشت
دو لشیں داله هر سه سه عشق مادت جون را قوت تابیر داد + در گردان پنج بار بردین بپیران
در سه سه قوت کی رایم بخت فر رخیت + دست بپیان زکانیات فنا دم هد ابو لضر ضیره
و خانی سه گردان بر جو قوت کی رایم نداد + با رسیده شاهم دجون خادم سه قوت بالضم دی
وز طردت که اکثر از جو بز نشنه دار نفره دیزه زد هشده دیا فو هناد معا جین دران کشند دو سه بیا
خونشند و قسام آن بسیار هست ز که نیم سه تو قدر نهیه سه بزرگ لاله قبرسم هد که جام از گفت
گه از سه قوتی تریاک برد از سه قوریچه بتر کی سلاح دار سیفی سه دلوار قوریچه که کرد می شد
نشان او + فرماں بکشدم ز حضرت زیر دکمان او + قوریچه با غی ریش سینه فشوں فور خان کا خان
حالیخ تو بخانه از سر ب دبار دست دیزه فوری بالضم فتح را مخواه بالقطع شده مستحل و ظاهر
نسته ز کسبت از سه قورق شد کلگه که سه بیان خود که ساقی نامش در نخواخ بخود مجموع کا گل
مشه ماز منع ر تیبان به اند نهاب فورق این با ده گران شد چیشم که شے سه هست از قورق

تورق شرم دیجادست خوش نیزه زان جوہر جان دور که در پریشش + واڑین بست حسن تائیز که سه بر
 بقر قبیش دل کناده + کفته قورتے بسر زیاده + بنی متفاود میخواه توں بافتح کمان اواس فیک
 رقصی جمع خواجه شیراز سه ماوان نظر شیراز فاب کیره با بردا ان دوتا تو سر منشری غلکن + تو سه
 تو سکرچ تو اس بالشہد کل انگر قورتے باضم تکه بپراہن دکاه سه چجز زین چخ بینے هر +
 افسر و قوه کلاه تو با ده سوزن سه از خدمت سلطانی او ما ج فردون + جادو ش مرادقه قوه
 کلاه است + قول بو او بجهول فوج درین تکیت اتفے شہ کاران خرد سر فراز + دوقول آرچ
 سکا کمین کر دعا زد + یکه مرکز رایت تھاب هزار زبره از دا بود کب مه گر قول از رایت خرد
 ز فور جهان یکه خان شد فوی + دبا فتح کنبار باکر زه قول دادن عهد بین دقرار کدن سنجک کاشن
 سه کا سے کفت قول داده ادفت دنے هری بست عهد بسته بامی و جام + قول پیغمبر اول دسکون
 قاف ددم دبیم خارسی نوکر نو کراز + فوی پیغامی اگر مرشد شه اب بناست + چون ناه نوش بحی جان
 از سبب است + در ده زندیده یهم بپراز قاعش + خدمت مکار که دست او ما شد است + قورتے
 ترزا اقویاب جمع فوی دست قورتے پچه + قوی زور فوی حال فرے نشون + قوی مال تو سے
 بازد قوی رک + م بین در لفظ از شه منش گذشت در پیا خود لعلتے سه عمان لکه در بدهان
 سپرد + نزد ان قورتے دست را دست بود + قورتے دست راشخ شد رخون + زینهار خوی
 در آراء زبون به ایر خزو سه یکه راز شاہان صاحب سیر + قورتے دستے از دنمان شد سیر پیش
 سیر زر سه اگرچه عکالت قورتے حال بود + خداوند جاه و نزد ایل بود پسے بکارهای کران مرد کار
 دیده فرضت + که سیر سیر زد در کار و به زیر خم کنه + جوان اگرچه قورتے ایل دبلین پشند + پنک
 دشمنش از یم مکبلد پیوند + رهای در بیجانی دل است طزادم لاہیجان سه از تاسی افاق جهان
 حرکت پهستار قورتے پچه دشکاره قورتے زور به صاحب سه نیت سان پچه باعنی قورتے
 بازوزون + قطراه دزیر بار بجومی بایکشیه + مع الہا حقیقتہ رفاه فاہ فندر من باوز
 ملند و بافتح زدن دیر خاستن ستعل زلای سه جان زم طرب خیزیه بیار است بند که تحقیق از یکروی
 شبیث برخاست + اتفے سه حراجی بست بی بزور + زود فتحه برخرا بھوٹ صاحب
 سه دزیر پیغامی بکسیزد + کوه خم تو در دل کرس که جاگرفت په کمال ایمیل سه زند خنده در ده
 خروش ملکان سه دهان ندادن امام ادقاه فاہ + عرخ سه این تحقیق عشق که بالکل است + باور
 خوان کرد که در چنل باز است + تحقیق صحیح دشمن پیش کاشن دان شده تحقیقی محمد این رفاه سے
 خلف بود نا عبد الغفار برادر مولانا عبد البریم طبی سه خدمتک خصم زهم تو فخری برگشت + خانچه
 غنچه بچان دمیدش از کل ظاق + تحقیق شیخ کنایه از مقلع شیخ شوف سه تحقیق شیخ طبل کوچ
 زند + بر سر چوشن خیمه اذار زد + قهرمان قائم بکار ما ذرا نه دار و دلکه اهار زده، بچه دخت تهوف

اوت موب کہاں نہ کاٹے سے اقبال شاہ روپے پر شہر کا درود ہے بلے انکو خون زرمی گردان نہ دروان
 بنی گلبد را کہ بدن ان کشودہ در بیل رخ بمال سودہ عظیم فرمان مہ قبوہ بافتح شراب تجھن کو در حد
 آن خلے ہاشم امندالف کندم آنرا کوفتہ دچو شادہ لطیفون شراب تحریع نہایند دلبے قبوہ خانہ
 نیز بجا زد این مکانے باشد کہ ایں بزم اڑانید و قبوہ نیکوڑ پر صبیہ سے سہ مراد قبوہ بودن پسراز
 پر شہر ایں نہندہ کہ انجا پہاں رہتی بہرہ ایں ہاشم اہ نصیر اباد کے در حوالی پر الہی ہے نہشہ
 رستے در صفاہن بالا شکوہ در قبوہ عرب نہوجی بودہ اندھے اکذ قبوہ راجو تائیہ نہجور در دم
 پھہ باڑکا شے سے ر قبوہ جی اڈیا شر نجیہ شیہ سے چھار چھے بردنہم مع المحتانی قیاس
 بالکسر ازه گرفتن میان در حجز و برابر افغان ہاکے در فیاس در دشے رفت کر دیگرے بہان رفتہ باشد
 و بالخط کردن و گرفتن مستقل نظامی سے ز تاریخ اچون گرفتم قیاس وہم زمام مرد ایز دشناس
 در ان بردار گفار جستے بزد پکڑ افت سخن در درستے نہود بہ سنج کاشی سے مکوڑ نہیں پسبر دلست کا در
 قیاس سکھار خشت از خلیل و تاذکن ہے در دشیں دادہ برے سے تہ بوان زغم کر دیا اس رخ خوبت +
 عارف در و از راه سبب سوی سبب ہے داز قیاس دیقیاس در با قیاس پرسنست عزل بر مزی سے
 قیصر در معلم ہت دیکن بیغاس ہا گر سماحت کند اتو یکے سلجن ہت + کے قوان کردن ترا
 با پرستم درستان قیاس ہا در جہرستم بود کیتی بہرے دہستان + قیام و فیامت بالکسر بہ ختن
 پر مزی سے غش نہود غنم اہ دیکے رسم دکار ہکہ بہ سلیم و قبولش نہوان کر دیا ام + نہود از چری بدل
 سلذمان دانع ہے نہدار خرمی بکھستوران جام ہو دیسین خاریسان بنی سیار دینی امر خری بہ نیز
 استعمال نہایند گو نید فلاں طغل قیامت شوخ ہت ہے بسیار شوخ ہت و روز مو عود کہ آنرا در
 شہ سے کن بلے برلی خونند و بالخط افادن در گلشن د بہ عاست در بہر چری رضن د او در دن
 مستقل بعید سہ شب خون غزہ بہدا د او فر مک جان آرد + قدر ریش قیاست بہ سوار اذ کان اد
 دحدت دله میکم اس محل کیلے زلف لکنود در خ ازت از د خت د طرز شامی و فیامت شغفیت
 اسیہ لامی سے دش بارم پر دہ از خار خود کشادہ بود + کوئے از سنت قیامت در ہمان افداد دو د
 در سچ سے نہ از ضمرون دلے از خط کے دیوانہ میگدد د قیامت بہر ہل رفتہ چری بے بولیکا فذ ہے
 دی ریانی بہ سعدی تخلیقہ نہیں سنت ہے ذرثہ نہیں سنت جو رخاست قیامت بہ رخاست ہے خرت شیخ سے
 از جلوہ قیامت بہان ہلکن دیگذر ہے در خاک بر دخاک تنسے قیامت ہے خلیقہ قیامت قیامت
 کردن کیا یہ ازار نے عیب کردن پیر خرد سے جو نے دید خوب سر و قیامت + بکہ اندھن
 کروہ قیامت + مزا محمد باقر سے سیح میرے چھا بیسہ در قیامت سکنے پر ملکشہ ذر نہادی سانے
 قیامت میکنی + کمال خنہ سے لمحہ لمحہ درستم غزوہ اد قیامتے + بیکنہ ذر کا در کے نہیں سنت غم قیمت
 قیامت نار و قیامت لگا ہے و قیامت کردہ م در دشیں دالم برے دے دل پر کس کی پسندیدم بہ بیان

نزدیک + این قیامت که راز خلیس آباد نگردید عزیز سه من قیامت زار من قدم دیده کو، نیگرده صفت
 در ذمیخ از هر گوشه محبوس + قیامت پیکر رفیعت جلوه و قیامت حرام و قیامت لکاه رفیعت
 پیشنهاد رسماً محبوب پسین در تجلی شنوند گذشت واردات خان و موضع سه جسم بیست کسی بر جای
 است اینجا نه از قیامت نگی جزو فریست اینجا + مرزا صاحب سه فلک ریشه خود بیده داشت
 قیامت جلوه کا نزدیک و با لامپین ایده به خان از زاده ششم مخل مثبت انتشار قیامت پیشرفت +
 بر جای فریست نگی صحی دیگر است + پیچی بافتح دهم فارسی مقرر این فریست ذوق زید
 میکنم سوزنی آن تیز پیچی فطرت شکه بوده ابرهه نیش هشتمه استرم + اگرچه در فن هرل از عجیب
 افسوسون بود + ولی زهر دوباره اک من زیاده ترم شفیه بافتح بند قیود ایجاد مجمع علاش نشی
 نکویه قید هنری نشاند پرداز اوان شو + که تو اینجا با سیر قیمتی بیان نه + منتظر صاحفان که این بـ
 شیرازه کرده ذرا نگذارند و این مجاز است حید سه مریار صحف تا کاره صیه + نیاز دارد
 چون کتابم ز قید + قید فریست نوی از قید مخصوص اهل فریست تا پیش سه دلگیری دهندشده قید فریست
 در غربت است همچو خاکب دزدیک این ترنی + ناز جام را برستگ + چون شرک که رهی
 ز قید فریست + قیده بافتح در نهی بمحض نکوت و قیزه کردن اینست بتن ایپ بوصی خاص شد از اهل زبان
 بخیانی پیوسته دور نهاده شان فایزه کردن گویند قیزه نبایی بین پارچه بر عورت نهاد کردن بر دیگران
 بطرف سرین در کرد قیزه نباید را لکوت نهند خاطر در تعریف محبوبان سه زاند که پیله شده
 قیزه نباید + بر جای سرین دیده زین ره کند + قیصر یا از زریست در خان که در هر طرف عمارت
 رفته دارد و دجه سیمه ایلک شاه ایران بعد از جمعت از زدم غنیمت آورده بود حرف
 عمارت آن نموده صادق دست غیب ساده در کانهای قبر په بین + که بود حسن خوش قیاش
 آنها + قیصر می خواهم موظعه در تزوییک که خان مخلص کاشی سه زین سفر مخلص مرآک بر این طرف قیمت
 شرق دیدار خیریانم بقیصری برد + قیطان طاورد چه در تعریف سفر لاد دوزه ز فیلان ایشان
 غنیمت دادند + بر شلی که در گشیم تارش نماده + قطبول لفتح لول دضم کی مهله و آخر لام قله
 ایست که در حوری قند از زریست ایلک خانی که دهی خدری سیکرده رکابی بر های که کوچی ساخته دارند
 روزگار نادر شاه آن عمارت داریم ز دادا آثار آن بیوز باقی است و قطبول مطلق قطبول رکت ثواری
 شل طغز نامه شرف الدین ملی بزودی دنخان معلوم بیشود قطبون آنچه از زیر گشیم هاست
 جانبه کو در نهاده و آنرا زده دمن دگریان جامه سازند و رنجه گرده باقیه از زیر گشیم دریمان مثل نیگرده
 دنخان از زرگردیان گویند و جده در تعریف علاقه نباید سه سه روح بود دلم بروانیان + زان
 قطبونها سه موشی دندان + قیفال بالکسر کسر بند این سه ریخت فعال از دست رد مک
 دیده زدن کنیه از خون گلین از دسته سه عهد حوارت بیم تو دار دانه دل + ز دست رد مک دیده

زان زند قیفان حقیق و قیقه بالکفر سر پاد دار از جلد فوئی زدے سه سکه که کرد زنادی خود س طبع
 حقیق پر زدم گمبوشه دستار بکل تزیین پر فیفاچ ببرد فاف دیگه بول دیجم فارسی در هر که بعنی از بجه
 ده صلح اخیر برگشته زدن تاثیر سه چه عرض حشارش از فیفاچ خرکان رسادار ده که جوشن از خذام از
 وزیر قبادار ده واره بیگ جریا سه مشن فیقا چی که کآن گرگشته فرکان کرد و دفت به لاله را رسیده
 ماره بستان کرد و در دفت په شان نه لکو سه چون نادک قیفانی هرسینه که داره است په هر یز یسر کر دل
 آز زده کنایم په قیلنه هاذتے بزدے سه سستین فلنت دار دا گرس دشی هیه تو افشا ند زره ای
 خوشاب بجای بیان قیاق دیماق رکشیر درین ترکیت فوئی زیدی سه زمین مان جو زین پو خفر زخم په
 همارکو ز مقشر بیلت قیاق په قیمت بالکسر بیهای کالا قیم جمع و نفع آن ملطف طبل کشنده بیر صیدی کی
 در زمان مانجابت سکر بله قیمت بود په غبن دارد قطعه نیان اگر کو ہر شود په دبست دناله مگن
 بلند از صفات ادست د بالغط شکستن دیستن بگرفتن در دن بعلل ملا فاسمه شمه دی سازه اینه
 مردم غریز خوشیتم په بود گرنسه از شکست فیبت ماه ازو رے سه تو شر اب بعلتو قیمت شد کنکن
 چن سر ز لفظ تو رو حق عجز شکست په طوری سه چن موش قیمی برو سه بسته په زخ خاک دندر
 منشک چن شکست په مخلص کاشی سه کجا خال شیر کرد بها بوسه نقد دل په کاسم قلب منه دخت
 شد کنگرد په بروز سه بیان اگر فیمت کنند او را په خرد اشیش عاد الملاک شاه دا اور
 خبر ده قیمت سینه دفیت کر دیعرف حال نقم کو نند بین دلغظ زر دوز کنست بیر خبر ده کفت
 چندین تارع دکو ہر چیز ش که بساید بوم قیمت سنج په بین کر دن کو بر سپه بسته په خوست بايد ہر چیز
 بايد خوست ده قیمت اول یوسف بیان باز را داعل که کنست فیمت مندی زخ دارش شیخ نفے سه
 سه کو بر سفن هستادی پرسد په که فیبت نزدے کو هر شناسه ده قیمه بالکسر عضو عضو از هم بین
 در زده دنیزه کر دن گوشت لبڑن ٹھو د بالغط کشیدن در دن کنستن تاثیر سه نبیده دل رشون زدست
 عموارن په بزرگ په کارش از شیخ قیمه کنند په طوری در قیمت شمشیر سه جو بیا ذرت کر انگلکس فوچ
 پهه ما پیا زکن که قیمه بوج په قیمه سروری نوی سه از قیمه که بسیار خود دباریک کنند تاثیر سه کز لفظ
 عجزین دل گاه کاهم میکن ش په قیمه سروری آن خط سیاهم میکند په عبه اتفاقی قبول سه دلم از صدقه
 ز لفظ نند پا بے بر دن په گرگت قیمه سروریش آن خطیاوه په قیمه کسته کشیدن قی بالکسر چن
 دستشنه بضم بر دوین مبله و سکون هر دن خواه سه صیفرا او اخط در مقام زشت کر دن حریف قیمه
 میکن ش په + + ش ش ش ش ش ش ش ش ش

از اهل زبان بحقیق پوسته با بکانت الیاذمی مع الالف کا بوس
 دیو سه که مردم را در خواب فرد گیر در فیح و عذسه گرد خواب بینه اهل دنیارو سه بیهار سه په بود کو کو
 خواب غفلت این بار خلوچا به کاجی تهدیم فو قسی سه بور صده ذمی از جامد که سستین آن که کماه شد پیغم

و بینه سه تین ذریخ و لازم نیست سند و لفظ رنجیر و گذشت کاچ تو سے از صنوبہ کو از نماز بخون و ذریخ
فارسی نیز خود ته دن تغیر سے عالی درجات تخلیک خبر + برفرع اسماں خوشیں ملے و پیشے کے برادر دن مخت
و بالفظ زدن و خود دن مستقل پیش کنایہ از فق نمودن و گرفتین هم اور دُ اندوز سے در تعریف سب
شیخ جمیح از کاچ خود ده و خوبیش + نکوه کوه از دکوس خود در بالا + مولوی عنوی سه اگرسته خود شد
عقل رکش + بزان برگار داشت ادم دصد کاچ + دحوال دور بین شیخ علامی فناوی در بیان حال فتن پیشاد
تجدد ایسے بحیثیت از اور اسلام ایجاد سے نوشتہ کرنا کا ویسے از اوپا شرمنشنا خود بیکاری گفت جون
من مطلع شده میں ملی امی جسم خود اگر دینیه کاچ نما ساخت کار صفت دینیه و صانع داہل حرفا یہ حسرہ
سے / تو شوی رنجی زایسب کار رنجیش دل غیر مردمی خوار + هر جو قبور خوش رنگ سے ردا چه برگردی در د
نیاشد دوا + شیخ شیراز سے جو جاہل کے در جهان خوار نیست به که نادان تراز جاہل کا میت خیک
و پیکار و اینجا زہبت و اونینی بیکار در کار زایز خونشند و تحقیقی هن بعد ازین بیاد برگزیر سے نظری
در آشیں خلید و پیش بخشنده است + بزم کا شر روز زیم و روز مکا شر بوز کار + و گشت و زرعیت و اونینی
دکار نیزه + رخ کار + رو سے کار + بیشت کار + خفا کار + خفا کاره + آنکار + رفم کار + نشکار + بیکار
بیکار + پارچه کار + برکار + برینان کار + بیسند په کار + بند کار سے بیکار + بیکار + بیکار + بیکار
کار + ترکاری + توپ کار + جادو کار + خام کار + خاموش کار + خوار کار + خوار کاره + خوب کار + خوب
کاره + دراز کار + دریا کار + دستکار بسیکار + بسیکار + بیکار کار + رکار + سوار کار + نیم کار + نیما کار
بیکار کار + نمازه کار + جام کار + چوب کار + حل کار + رفوکار + ریزه کار + زبان کار + تبه کار + پیکار کار و گشت
از عالم کنگلود شست و خواہشند نظامی سه سکنی پوشاں بازی بیشت + بسیکاری کرته کار + گشت
از خوی خوش کو مرشد شست + پیشے رخنه در کار و گشت میت به کار درست کنیز از کار نمایان
کار و گشت دیگران + سلسلہ نرمادی سه شد و درست بند و تسانیکتہ ما به ناز بود در دکار درست
بیست ما به کار گشت ملکه رکاران نایاب از کار زبرگ و علاوه شیخ نیز زار سے بکار آئے اگر ان در دکار دید و گشت
کر شیر شر زه در آرد بزیر خم کند + کار جون زرشدن نایاب از رد فق و نظامی یافتن کار و بخین کی دوا
جون زرشدن دسته آن در لفظ خمین گذشت دکار جون زرگار دکار جون کار شدن
و کار دکار رسازگاردن + دکار برداه بردن دکار را بالا بردن دکار را بالا گرفتن سند سے آن اہرست
جون غبار م جلوه بجا سکے لذ طاوردہ است + خاکساری بین کر کارم را جو بالا برداه است + حسن
بیک رفع سے تاحدار سے از گراہ مرشد شه خود را لکھه + کار خود کے توسلے + دجون سوزن برداه
محوار بسیکم فارغا سه دینا جزو حبیش باز کردی + پیچ ہست + دکار را زد بیان کارو سے پیچ ہست +
جون صورت از نیسہ تمام شاگرد خوش شست به جون دست طبع در از کارو سے پیچ ہست + با قرکار شے
سے سورپرگ عیشی باز مطلع زنکار برگزندہ بیل نشکنہ کاہر سے نوان بیان بیان کار دن + پر مزی سه کرس

که بفرمان تو رام هست و سخن خود از دولت قیبال تو کارش جو لکه راست ها از نسخه از جو روست جون جو رست
 دوست ها با عارض چون سیم تو کارم جزوستی ها نظایر ساز ما هر یکی را تو ایگز کنے ها بزرگ کارا پا برد چون
 زد کنے ها پیر خسر دسته روز و شب که شمش غیر میکرد ها در هر کار خود چو زد میکرد ها مردا صاحب دسته
 رسته پوز کار را بچو زکر نسخه اینجا ها برکت نکرد یده زر دبار نیابے ها گفتم از زد کار من چون زد شود عالم
 که جمیع ها چون گل رعناء مرا از کاسه زر خون دهد ها هسته صاحب از فیض نه هست که امن باگرفت پیغمبر
 تو فتحم آزاد است برسیم سود پشنه ها قاسم گزنا باه او هسته چو گل پسریم چون جاگرفت ها پیغمبر از دولت کار
 باگرفت ها حافظ دسته شدم عاشق بجا لایه بلند شش ها ذکر کار عاشقان بالا رفتست ها کار غلامان
 سکنی کار او کار خوب چه هنین سے ایران غلامان دار فیضیز بکسب فتوح مثل حدائیه و خوار سے وزیر گرای دلقا
 داشته این مشغول دارند و در هر فن بکفه ساز خداوند روکار خوب بکار غلامان گویند شرف الدین پیام
 سے آن ببله جو هر که چهل سالان شده ها مثل طوفانی خست کلامان پشنه پیغمبر از دو دهیم پیغام
 سرگفت که اینکار غلامان پشنه دنکار اب کنایه دنکار اب خوار سپس ها بنای دنکار اب پشنه چون عالم اب
 که عمارت دارسته دنخوار کے دنخوار کے دنخوار است پیر خسر دسته شه پکنه تر بکار آب پیغام
 شنگست ها جمال الدین حبید از راقی ردمی روز اب کار است بردو تو در کار اب ها فوری شب خست هست
 بردو تو در نجود چار ها صاحب دسته زنگزه منشی میکنند مخواهان ها درین چون زهرا کار اب سے امید
 بکار اس بی بودن دارم اختر بودن در دل نیش داده هر دو سے سعی شیختم دنمه فیض این شریم کزیده هم خاک
 کعبه بودن هم کار اب کردن ها و فقیر بولعت بجا ای خاک کعبه بودن خاک کعبه فتن نسب میداند که رقمیم
 کار متنبدل و بیقدربیله رتبه طهور سے صرفت بازار نورس بو رگویده چنان از زندگان قدر سیم ها
 کوشش باره زهره کار قدمی ها کار اب در نشست سینه کار اس بیان نمایند که دشمن اما قدرش ایکه چون اب
 در نیک شعاع عده نباشد بای برخ زمده بماند و خوب نکل از داقا طبعی کوچه کردیه اد کوید جلم کار اب
 در آن خواسته با خیار من نیست سیفیه بیهی سه زنش دل بر قدر پیغم بخانش بخیان نام است خام ها
 دشنه است اید وستان تذوق نیست ها دار اب بیگ جای سه بر قدر پیغم بخانش بخیان دل بر خیار
 کار حیشم دل هان اکار اب دشنه است ها محمد قلی سیم سه اول با محبت پیغام تو با چون رود ها هیچیار
 نیست کس را کار اب دشنه است ها کار اب دکل گنایان ایان بناهداون در مسند شکسته کردن پیر خسر دسته
 درسته لکه اب دکل پیر درخت هد و هر ان کو سه خانه نرساخت ها کار جوب بوزن خاک دلب افزای
 که جولاکن تکار جامه بدان فرادر گرفته بآفند فائز ایان منسخ خواسته در نیمه پستان نوعی ایکشیده بود که جامه
 در در جوب گشیده بدوزند و همین چیز صورت لفظ فارسے دار و لیکن در کلام قدما یا فشن شده
 که از زار خواب خیر الدین سیفی بند این لفظ رکب است از کار مینی بردست وزار که کل ایشیکه افاده نهی
 ایسپا رکن دیون در قیال دجدال کار بسیار اتفاق میافتدیا کارهای علیم با پیده کرد مجاز آینی جلد است

مستغل شده و شهرت گرفته و خان اگر دیغورا نماید باشد و هست که برق قدر کاری هست که برو با در بر بردیه آن مخوب
 ساخته اند و کار سپاهی شمشیر پر زدن فست پس بر کله که بقیه شود که نشکر در کار آمدند یا کار میکنند مواد ازان کار منسوب
 با اینسان هست که نمیگیرند و هست و نه باید ایگو بزم اما کار اینسان خیل را کار نمایم که اند و بکار رسیده گردید و بکار گذاشت
 که بقیه شود که خلاصه که هست را داده آن هست که خال که ریست که برو لازم شده و کار سپاهی
 خیل است اینست که از دیگر اینست که این بزرگی را فتنه و کار از افتداده کن یا از کس که که خیل کار اینسان
 بخوبی کرده هسته می خرسو و در دنده می تمندی خسته که از این داده و نظر ایه
 بیکفت همین با اتفاق داده که اگر اینست که اینست که از این داده و این داشتن پس کے معامله و این
 دعوای اتفاق داده و کار افتداده کس که با مردم اینسان معامله کرده هسته بخوبی که برو داده همچو
 دیگر از قید عاشق بروی از افتداده هست و عشق پس از چه باید که این کار افتداده هست و مفہومی بخی سه بیرون
 تر زگر دادن فیضت و دنده مفید و از خالک توان طبع کردن که کار افتداده ایم و خواجه صفتی که از بجان
 کار این افتداده میگیرد که این عاشق درین کار افتداده هست و پس از داشت سه همیشه روزان
 دست از از فتنه اینستیم و خال شد بال خط باز لعنت کار افتداده هست و مرا اینست جزوی مابهتر از
 داشت و خط که نمی بینید ما خال کار داشت و خبری سه ذوق حسنه بر تماشای کل خسار داشت
 از نهی بر دندزاده اینست که اگر رفت از کار فتنه چون دست کار رفته روز احباب سه
 بر دست کار رفته نباشد گرفت و گیر پنج چون بدل دست در کار میگیرد کار رفته موضعه بگیرد
 مخلص کانش سه از دو کوئم قطع سودا کرد و در خونم فشارند و هست نیز غزه هست هم که بروم کار ساز و
 کار نامه ایشان که از کاری بدان خوبی سر زیبایی باید که از دیگر کس یکا یک نتوانسته دستور العمل
 نیز گویند سه خوش که نامه ایشان که از دیگر کار رفته این کار رفته تو ایه و در دان چینی نشانه و یاند ر
 از سجن خود که این سه بر دست داده و تو هزار افراد کشته و تا نیز سه یکدش کار رکار بروم شرح داده
 نیز نامه که نامه بمال که تو رفته که از دار بمال عجده وارد خدمت کار مسود سندمان سه میگیرد کار ساز
 اتساع داشت و کهیه که در این روز کار داشت و بیرون سه سه ای بجد نام میکنند که بلوان آن سه عامل
 بحمد روح میکنند که دار داشت و کار ساز بار تیغایی دماغی خود را کار داشت آن مجاز داشت که در دان بمال
 و کار سیخ دکار رکار که کس که از حقیقت که بخرد ایشان و صاحب داشت و بخوبی خدا میگذرد
 راه و کنخ چنان و سخن راند با کار سیخ بخان و پس اینست که راه بخوبی در این راه هست کاری آن شرک نشانه
 و بجزی که بجهد کمال رسیده هسته چون نیز که برمی دکار که بزخم کاری میگیرد از دیگر دلیل داده
 و بخوبی اول و سخنوار کاری و مینه کاری پیال کاری و پنبه کاری و ناز و کاری و جام کاری و جوب کاری
 مکاری و خوده کاری و فوکاری نیزه کاری و مکاری و رکاری و کار که نیز آمده دکار از فرگ هست
 و جالاک در فقار در داشتن با روشنی صاف و اهل حرفة حرفه هست دکار و گرفتیه علیه آن کار ران کیا باز

منصبیان کا رخانیت سہم پنڈ طالب آلبی سے کارگر ان سماں مکتب و جو دت ہے جشت زاد بہند و لعف
 مزدور ہے مل طفر اخلاق بساقی سے بود و بہ بکھشت تو صد بہنہ کو چیران شود دید کارگر ہے میر خسر سے
 میر خسر سے چہا مدار بر تخت نہ بار داد ہے بلکار گیران گنج بسار داد ہے فرد سے سازہ سو بر فتنہ کارگر ہے
 شندہ زاد بہن جوں سیکے گر ان ہے بہ مزی سے اڑ صاعقہ بر بند سے کارگر اپہ ہے تیر پشہ بازان کارگر ہے
 سپر بر ہے ظہامی سے بہ تنہ ہی کی جسم زبر بشش پٹند کارگر زخم بروشنش پٹہی علہ زندگا اس خش
 یکے زخم کا رسے غینہ چتہ ہے بران چادر کو فٹ کارگر ہے بچا دے خود با پس کار پس کار ہے جو دستور از ٹکونہ
 غبود راہ ہے سخن کارگر شہ پیرفت ناہ ہے کلیم سے بہ سر جم آمانا لہ خود خود دنم ہے تیر نکتہ کارگر قہا و
 است ہے صائب سے زیر پٹھے خود نکوہ غینہ عاشق را پھر کمال در دل شب بیش کارگر باشد پٹج
 سے خرسے دید پویندہ دکار گر ہے توانا وزور آور و بار بر بند کارگزار اگہ حاچات مدمرا فضیان سے
 میر خسر و تیریت پیاب دخلاء سے کارگزار سے کو بغتہ گر ان ہے جاکی کارگزار ان خان ہے طبوی
 سے یکی ز حکم بذران مرت بستیلا ہے یکے زکار گدار ان قدیت ہنچمال ہے داد ہے سے فیا کار دم عہم خود
 مزدم ہے کار سے کار بود ز خدا کار گدار م ہے کار پچ بہن با پچ جام دبار چہ را کویند کو شیدہ گر ان
 دکلا تہون دوزان لفاف کار خود سازنہ بحث کا فلکت رجا سہ ایز الدین حشمتی سے از پے کا شہر ہا
 بکار کاہ اعتدال ہے مہرہ ببر وی این دیباۓ سقلا طون ز دست ہے کار کار دنے کار کار دنی دھل میر خسر و
 سے بہ پے از زہ لطف کر دیمہ ہے باندرا زہ کار کار دم ہے کار دنما و کار دنول پھر دن دن دنی فار سے
 صنوم صاحب دارم سے دایا سخن میکر دنقا سم سچانی ہے اگر در دخن بیہ بہشت صائب کار فر یام ہے
 کار راہ سخن خس کار آمدی نا پیر سے بخز زہ د کو ر قیشہ اخربہ کار آمد ہے این دیرانہ دہ بکسر کار آمدی
 آید پے کار آذین کنیا یہ از حق تعالیٰ ظہامی سے زاد عہ بکار سے از ختن ہے زکار آذین کار بوس ختن ہے
 کار سبق دیکار بزدن بجل آور دن ملہر سے سے صیقل اگر یہ لکار بزد ہے ہر کہ آیہ بندگ نہاد دکار بزد
 بحکم از ده دھکو موزان بر دار دار دنستی ظہامی سے شہزادی خواہ را کار بست ہے دو نکتی دران جار دلار
 بست ہے خرا جہشیز از سے نخن بیان بشنو دکار بزد ہے ز قول میں بیز دن اپسہ بستی باب فیکار بزد
 بست ہے من س الخوار ده رن خرابات بر درم ہے ازور سے سہ کار بزد دنست خود منفا ده اور دنی از فضا و قادر
 کار از کار بر خاسق بید اشدن امری از امری شیخ او چے سے گار بزد ستو من نیا شاد او چے دست
 ز پائیں بیسہ بستان کے کار از کار بر خیزد ہے کار از کار کار کد سنتن یعنی از چارہ دندر بر گو نشتن کار مزدا
 صائب ہے ہے لہ ر ساز خلق بغریاد من بس ہے زان بیشتر کر کار من از کار مکندر ده کار از کم کن
 ملہ دست آن در بحث از سہم گذشت کار کذشت کار کسی شدن مورفت ذیز مردان مجده اللہ سلطان
 سے ساقی مجاہس باین شکن اگر نے مید ہر ہے تا با خواہ پسیدن کار ما خراہ شدن دکار کے سا حق
 دکار زنام سا حقن بہر دستے متعدد ہے ایں دیں از اہل زبان بحقیقی پوچھتے شانی نکو سہ از یکنڈ کر کے مایہ

کایہ صد سالہ عاشقیت ہے کارم تکام کردہ رعن غافل میوز پھر لیت تبریزی سے شمع رویدم کا زراز
شب دصل اگہ ہست ہے صحیح جوں تر دیکت شد کی خش بکدم ساخت ہے کار برجت رسیدن دساختہ
وفتن یافتہ باز شدن کنایہ از سہ نجام یافتہ کارا بجام دادن و نبند کردن مخدمنہ فرز اصحاب
سے صاحب چو فارغ اذ راندیشہ حاب ہے مجھے کہ کار عاقبت نجام دادہ اندھہ زعنف کا رجحان
باز مشود صاحب ہے خوش کے کہ تو سلابین جا بگرفت پسیح کا شے سے گرچہ تم زر خالص
چشم جوں کشتم هر زیرہ تر زار کے نبند کنہ کار مبن ہے کارانز کے رفتن و آمدن دمغشی شدن روادن
حاجت دیکیو شدن مستقیم شدن و قوام گرفتن دن خام گرفتن مثلہ کار کے بارہشی دیکیو کردن دشدن
کنایہ از فیصل کردن محاولہ و فیصل شدن دیکر دین و بر سارضن مسند منہ بین کنایہ تجہیز و تکفین کردن تر دو
خر جہ نظمی سے جہاندار از لکھار مدد تکملہ چک سالا کر کیسلے و رائہ بکل پفرمود بر سارضن کار او ہے
لبخڑے کہ باشد ستر او راوہ ہے عوسم گرانہا پر انیز کہ رہ بار است تاشہ بیوان دیوار ہے جو کار زریعہ
بر جت رسید ہے پیکے ٹھنے دیکر امد پید ہے کار دلک سیح خشا بشی ہے رسادہ بین کشور آسا بشی ہے
درین پاسک رخہ کے کہ مہت ہے عمارت کنہ تاشو دنکن بست ہے کمزور فت آن بیان بیان مہبہ
رسکہ رخ زر دیان ہے خواجہ شیراز سے کار راز تو میر دمد دی ہے دیل را ہے الفاظ پر کس
کہ زراو اوقا دہ ایم ہے سلطان مصطفیٰ در ٹلف سلطان ملے میز اولہ شاہ طما سب سے ہر جہہ با داد
مرنے چند میکویم با د ہے کار خود رعا شفے این باریکسو سکنم ہے طورے سے عشق کرنا زد و دنی بیسٹ
کار خود را عہ دیکرو سازم ہے صاحب سہ من کہ باہسلام کا خوشی کر کر دہ ام خفرہ کافر نیاش
نامسلمان ڈگر ہے نیز سے کار بکر د بکنم با تو اگر شیخ در دے ہے دل کی نگہ بکرم زر کر دہ در نکے ہے
نا خسر دے ہے صحیح سعادت بنا از فن غیب ہے ہاشم کہ شود کار من غرداہ بکیو ہے علی خدا ہے
ہے علی پا از د مقصود شیعہ ہے بہاران کا رکبو کر دم ام روز پھر لیت تبریز سے سائیح رویدم کار
کار شب دصل اگہ ہست ہے صحیح جوں تر دیکت شد کار ش بکید مساخت ہے پیر مخی سہ کار مسند از
دصال تو جاو دیکت شیم ہے کونی وصال تو سبستہ قامت بست ہے کار برس افادن کنایہ باز پیش آمن
بلطفہ درمہت الفتوح آور ده چکنے ززادان را جوں کار بسر افتاد نسٹے نکر دہ باقیم کر دن کار بخدا ہن
از تہ بیر و چارہ کہ شفتن کے رہ بیر سے حق شناسان زپے نطلب ہان زرور ہے کار دشوار جو فت
نجدہ سے افتہ ہے کار رہ بیش رفتن دز بیش دز بیش بدن بان سائے کار بخانکہ لز شنے
باشندہ نجپیلے با تمام باندن دز بیش بدوشن دکار بیش بیش دیشیں دشیں دشیں دشیں دشیں
درو اکر دن حاجت طوری سے زادہ خورے نقل فیلے تو کغم بد کارت زد بیش اگر تو ہر زمی بست
کمال خجہ سے در بخ تو چند امکنہ بز دم زلگی ہے بخ رشک بندیم کہ کار سب دار پیش ہے خواجہ جمال
بسنان سے کار بزرگ کلاہ فخرداری ای فقرہ ہے جا رزک ابیر لوں تارو فکار تو پیش ہے رزک اول

ترک مال دترک نهانی ترک جاه په ترک نالش ترک رخت ترک ایج ترک خویش په با قل کاشی سے بین
 دست ہی بیار بچہ کار زار پیش بردارم په کوشمن گوئے از مید ان بزرور ز بر دبیر دن په جید سه
 محب کار بیست کار عشق اگر فرا دن تواند په دیجہ نا تو ان پاپا شکار پیش بردارو په مزا احباب سه
 از کوشمن ز پیرو دن از پیش کار پایا بھائی خواب رفتہ ما در کاب ثبت په رو دجلو ز بابن صحن کار من از پیش
 کار من پاپا پیش سخور دم ز خویش په کار رہشرف از بے خویش پیش همکنہ همکنے اور د راگ از از افراد ای
 علاج په مظہری شیرے سے اقبال حسن کار ز نوز پیش پیرو دو په درنہ صلاح کار ز نہ است کار جبست په
 تمازیز کار جین کار رخرا م قدش ز پیش بردار کاب جلوہ ایقامت لفڑ خویش بود په کار ریشم ز دل
 خراب کر دن کار جمال الدین سکان سے دریاب کد ز دل کار جہانے پر بریم په جینم تو دندش پر فیض کشتم
 کار محکم کر دن سے اگر فرم عقل محکم کار کار خویش احباب په در کاب سیل غدار شد سکنے نہ دھکا کار
 بمحیں و بسیں اتی دن کیا از عاجز سخدن در امری در گشنون دیکھو شدن کار در جدشته افسن صاحب
 سے پردستے خدا نقش شیرین محیمک دم په اگر در جا شستے پردشت کار دم کار رزا سے نہ کا ہلا
 رضن د بالا بر دن و ملکہ شدن کار پیش رضن و پیش بر دن ٹھیم سه کار محنت کار دین را پیش بمالا دو شہ
 رہ نور دان را ز انوخار بیبا پکشید په صاحب سے منز مقید په اگر چہ توفیت ہت په کار از جرم دہ روے
 کار چہرہ بالا رفت په اپنے نصیر پر ہے پہ منانے سے کاہ بالا نزد دست پیا ببر کام په مر کار دلدادو ایقت
 بالا نشو دن نظر سے سے گر جین کار ساز نہ شود په کار را بر دزد گرہ شدن په کار ز جدشدن دل کار
 دل کار دندن دل کار
 سے کار جون دل گرہ فہتہ ز خدا پا دکن په عقدہ منکل سیچ جحد دان است په دل گرہ مل کار خواہ ماند کار دل کار
 صفت سے نسوخے گوہ گری بیان جا کار میسا زد مرا په نماد کار دل گرہ گرہ بیز کار راؤ په کار ز پیش
 راہ یوسف د نہود پیدا په مولانا ماسانے سے رفت گرے نقتو کار مل گرہ ہت په دل کار نیج ایقت
 پے کن دل نیجا په تمازیز سے چاہ کار دل کار
 امکن دن په دل کار
 دل شود گردد نیہن کار
 په خود دن بابہش دندان تک په پیر مزی سے بیشہ بانی کار کار عصاف رزم د برد په زکار کار
 تو بر حصم کار کار دل کار
 صاحب سے بر طویلی راشک دل کار
 بانی سے بروہش حملہ دلم کار اجون تک ساخت په این خدر دل کار هزات پرسہ را تجزا ایقت
 نظامی سے تو پیشین گرا ادا تو جگ آ در د په برویخ تو کار تک آ در د په جو تے سوی کشود خویش باز په
 مکن کار کو ناہ بر خود د راز په سبب جین بروگہا سے راز په کند کار جو نہ کار ان را د راز په سے خود را بین

تہیان تہیا جو کارہ من دراز بیکرنا چہرے چو نیام پار اسلام چیند نہ فرد نیکرنا چہ شیخ مفسر رسمہ نیز از
دو پا سے لگا رکے پنکر افند کے در باشیں نئے بیسے چہ خواجہ خیر از چہ جو دل درز لعنت تو بستے خاطر
جہیان کا راد و رہ میغلن چو در کارہ کے کارون در بدن جبڑے در کارہ کاردن در کارہ کار گرفتن در بحث دل
مادر از نشید کارہ کے اسان کارون مردوفت صائب سے غفلت کا رہ بڑیں اسان کر دہ است +
صیدہ نہیں را مداز صیدہ غافل بر سد کارہ کار دادن مل سی کایا از کارہ فرمودن دسدا ان در عذر بوریا
کذشت کارہ کبوشنہ چین فراوش کردن دازیا در بدن طہوری سے گلگشہ نہ کارہ چیدہ اندھہ از د
کوشش کارہ سے ارویدہ اندھہ کارہ دسکون را نہ جسکیں کارہ در کارہ نشیش گرد چیدہ سے شکے کو سخن
کو یہ از کارہ در کاره در بدن مازن کنایہ از د بخ کاردن د گلوبیچن شیخ نیزا ز سے مشباہ کارہ خلفش بالیہ
روان گو سخندازی سے بایدہ ہد کارہ از کذشت کذشت کذشت کذشت کذشت کذشت کذشت کذشت
سخنے در بھائی یہ حسن د ہوی سے سکھتین خجا رمال ہیش کارہ کارہ پر بخوان بر سیدہ د بخوان کذشت
استاد فرنی سے تو زانے کارہ اکارہ کارہ کذشت کذشت کذشت کذشت کذشت کذشت کذشت
کارہ دستہ خود نبی بر دے کے جزو ن خود را آزاد نہیں کا زیرہ براہی فارسے مکاہیرہ بھیم نازے
عصر کہ در خوف کے سبھ کو بند در گیریزان جا مہابان زکر کذشت عاطفہ گوید کل کا زیرہ سکر القلاں
در فرماج خلیش عیخت نہ خون د صورے نزد دستہ عصر فرش بلکہ راجحت کارہ دان د کارہ بان بوجہ
قطار شتر نبھے قیدہ شتر الائچہ سیم کر دہ اندھے غافلہ د سودا رجایا پر سخوت دار د محاذہ ستدن
پیس کارہ دان سا کارہ کارہ دان کش د کارہ دان کاہ مانظہرے بیشا بوری سے جوں سرے کارہ دان
کارہ است دنیا بر گز ہ شبے نی اید کر صہ سلکیں در در بخور نیت ہ صائب سے کارہ دان گاہ
حوالت چے خواب امن نیت ہ در رہ سیل خطر مکن بیان خویش را پر سودے سے بز در رشیں
کارہ دان سا کارہ چکر کارہ دان رہ در کہ خر خواہ ہ ظہورے سے زعطارے نادیا مکن به صبا کارہ دان
کش علاک ضن ہ کا سست کم شدن د کم د بیوی اول کا سستے نیز آمدہ ببر نزی سے بز دین جن بہت
کش نہیں نیت کا سستے ہ بر خلک جوں بر گرد د کا سستے کر د قرچ کا سه تھر د کا سه تھر د کا سه تھر
انبست د طبلہ نقادرہ د ما تہ آن د دین مجاز اسست خو جسٹہ راز سے ساتے بھوت خزم کا سر بیگفت
سکنیم این سسر د دنی ناب میزدم ہ کارہ سر د کارہ جنم د کارہ نزو د کارہ سس د کارہ سس د کارہ سس
کھاسہ در بوزہ د کا سه گداہی د کارہ طہور د کا سه زکس بر کام مردوفت نور ہین د قفت سے از نہستے
لب بن کے سخا نیت بخنا سست ہ بخ زرگن کارہ ام خاہست اہلہ صہبہ است ہ فابس منہدی
سے چنان زخون نور بستان طبیہ رل کل چکر گفت کارہ طہور خیانہ بیل ہ بیرون خود تو بیٹ
ہ بیان سے کارہ سس ز طبق آزاد گفت ہ کارہ بیجی زین ت شام دشت ہ د جوں خادون بیان بیز از اس

پنجم جانبہ درین بست سے کاسہ سماں عہد صوری غش ۶۷ تجھ لکھیاں براور وہ جو شش ۶۸ ابواللہ کلمت
 ساخت کف رخصی زین سے بخت برسی ۶۹ اگر نے آید تیرا دار کاسہ زانو سے ما ۷۰ مولوی غنو سے سے
 سا خشم و میان پر فرش ۷۱ تاصفت قانع شد پر فرش ۷۲ میرزا بیدل سلام ان آزادہ شرط برام
 سر شوق صید من ۷۳ بخوبت کاسہ دریوز و خشم دام بر دید ۷۴ نخے قبول سے جون نظر کو تو سر کشم در جب
 سنتے من ز کاسہ زانو سوت ۷۵ صاحب سے کاسہ دریوز و میاز دو دیده بخوبت را ۷۶ ماں کھان در جو ۷۷
 نکبت پیر انش ۷۸ آن کا کہ بخت فتح از ارز خود ۷۹ ۷۸ دیم از سر خشم سنت جون کاسہ کدے
 کاسہ بروار طوز ادریوال یکے از باود شاہان حجاز سے جو دیدے بطبخ و دار او ۷۹ فتنہ دی کاسہ
 بردار او ۸۰ زبر کاسہ سپید کاسہ سپید کاسہ کاسہ گردان مکن یا زگد او دریوز و گرد ساقی محلب
 خانے سے در طریق کجہ جان جچع زرین کاسہ را ۸۱ وز پلے دریوز و چاکے کاسہ گردان دیده اند
 کاسہ سیاہ کنیا به از مرگ دخل و پہنچے جانتے سے زرگر دود دیدے آن کاسہ سیاہ ۸۲ جون پنیر
 خوان او خوار یک انش ۸۳ کاسہ بخت کا کہ بخت دیز کنایا از سماں کاسه نن کنایا زار کے کذب چیخ
 جنبات و قابیات سبل پرہ نہ شد در دم کو ز فرشند نمی خانے سے نامان را بباب انس زدن
 چم کچ سر ہم کاسہ تن ۸۴ جو می خوش خد رین سر بن تک میدان میں در دید کاسہ گر کلال کد کاسہ
 و طبعاً بساز دنام مطلبے که طاہر اکاسہ ہے چنے رخوب نبوخت خانے سے آن قل کاسہ
 دو کر د ۸۵ کاسہ نواز نغادہ نواز د طبل نواز د کنیا بزار مودہ زرہ دریے زانز خانے کاسہ کاہ نقدر خانہ
 میر خرد سے شاہ نبغارہ آن کاسہ کاہ پر زرگ را ز دس را براہ ۸۶ کاسہ دو دنام رو دے کاسہ یک
 اس بارز ل جن د جن د خونا مگو سے د دو بیت ٹھوڑی سے در خونا مگا ز بام چوب نیت ۸۷
 کاسہ لیس ہو لے نکت نیم ۸۸ صاحب سے خوش را خوب نیسا زم ز خوان د گران ۸۹ جملہ نہ کاسہ
 یس سر ہنابان نیتم ۸۱ کاسہ سر مکون جو ایج در د صاحب بخت د سرف دھنل کو رجہ بادہ برا باد دہ
 در دین علی را کاسہ مکون بودن کاسہ گر نہد نا نیرہ تو اند صید خود جون اکر دن خشم کش را ۸۲ کے را
 چون کشف کا کسر د ۸۳ بیم سر مکون پا شد ۸۴ خان خالص سے حاب را بندو فر خال بوج بسر د عکس
 این کاسہ سر گزون پید بست ۸۵ رفیع د عظیم حشم و جراج لکھن سنتے توئی اگر نہ ا تھلا د کسے
 تر سر مگون شود ۸۶ کاسہ باز اگر باز سے بکار کنہ از عالم شیخی سر باز د آن چنانست کہ دو کاسہ
 چنے بر از د تک نسند د کاسہ باز ای ورز دن شدہ کا سہارا پر پشت گزار د و بحکت میرین گاڑا جنبات
 د بہ دش خود رجا نہ کو قطوه آب از ای نبی ریز د بیجا ز محل مملکت را گو نہد میر بھی شیخ زاری سے از
 حریفان قار بردہ بیس ۸۷ کاسہ باز سے چنی نیزہ کے + کاسہ بھیا بہ د کاسہ بھیا بہ د بار د
 فرستادن سہا لکان دراد دان جن بزر ایکد کو کہ آن در عوفت نہ بنا جی گر نہد دو فیضی تھا کاسہ نیز
 آمدہ میر بھی شیخ زاری سے بود کاسہ د سپنی سہا بہ د خ د دل ادم آخ زا بیشود دھنل جرا د

جو باد فانے سے خوبی دیستہ بہم پشم دوں دن نہ چون کا سر کہ مہماں پہچاپہ زستہ + قدمے سے
 جو چہ جوار قدر تو گرد ون کہ مگد زد + جون ماہ زر کا سر مہماں پہش دار + سلیم در قطبہ سے قادہ منکے ٹانین
 سفعت چنانہ منکتہ کا بسہ مہماں پہچاپہ را پا ہیجے کاشی در روز بہ سہ عد کسر بہود کسر خود نہاد + جن
 کا سہ مہماں پہچاپہ اکس خداو + کا سر کر تراز لہش این مثل درجے گو نیند کر شخھے بہ بے اقام کا رغیری کر تراز صاحب
 معاشرہ سپہہ دو رسمخ خلصی کن پہ از امر محل جگرمی کا سہ از اش سہت دیغورت کا ضریب وش از اش کنایا ز
 امر و شوار بود و چید در تریعیت طباخ سے بنشقش مر اس خست دل از تلاش + بود کل فتر کا سہ من راجش +
 ماخیز سے کند ز پیشہ حشتم سر شکب دیدہ خدر + نویہ بہت کے کا بسہ از امر تراز اش + طورے سے بسہ
 خوان دصل صہر دیان + کا سہ از اش کر مترازیم + کا سہ بہت شکعن کنایا ز رسو اگر دن اور آماخیز سہ جان
 ز خفرہ میانہ بینیوں مایم ہو کا سہ بسرا اداز شیر بینیکت + طوز سے کسی جو پیدا ہو کہ پیانت نیما مدد
 گز بد منسے قہ بھی بسرا بانکے پیشم سہ بیش سے قلب ز حرف زہ و تقویے لبستہ ایم + کا سہ اہ
 بیاد اب سرا بانکا + و قدح بر کے شکعن ہیں منی نیز گذشت کا سر کشیدن دلو شپیدن دز دن
 نز پہ اپنی شراب خودن اسی سے و دین بخانہ ہر ایامی اپنے خودار د ہو گہے کا سہ نہ ساغر جنبد پیشہ
 صاحب سے چکر نہ کا سہ پر زبروگ کراز شستہ + جو قی کہ بد موز نعمت دنماز نہ ہو کا سہ مار نو عی از نار
 سفاف سے قہت کنخہ ز خاک نطاق + کا سہ ماری صبورت آدم + کا سہ بزر کا سر فی ز کنخہ
 کر چاند خود را پکانہ حولیت پیڈ د جھٹے گو نیند دست دز بزر انوی حریعیت بدن داز جابر دشمن بینیجات
 سے چہ خورنے غصہ کر دن دنیم تکوہ سہش + قامت اخراج کا سہ بزر کا سہ سہش + کا سہ مہماں
 دوپاوار بیٹے ازین خانہ بخانہ داز، ان خانہ این خانہ ببر دو دین را در عرف اہل نہد پہا جی خواستہ
 یعنی چڑے کہ مہماں پہچاپہ می فرستہ عوض دار د کا سہ بخون ز دن کا سہ دخون ز دن د کا سہ دخون
 کشیدن دخون خوردن صاحب سے پیٹ بخون دل نزد کا سہ جون کشیدن + ہر کس کہ فست دست بجام
 بامیش سے کا سہ دخون عبگداران عالم مزیدہ بدار خوار ظالم آن حشتم لے پرو اپرس چوڑ دخون
 شکوہ ام جون لار داما بے نشہ بکین + کشیدم کا سہا کے دخون در بخ خاک مالیم ہو رتفعی قیلے
 بیک دلہ فزاد بیک سے نامند لام کا سہ خود را ز نہ بخون + ہر کس کشیدم نماشا درین جن +
 کا سہ کچار د کا سہ کچاند کے کے کر ناخوازہ بسرا خوان مردم حاضر شود و باقیسم مدار کنہ را نہ دتا خا
 بیمنی کا سہ کچار م د کا سہ کچاند بصیر ملکم استمال کشید کمال صفاہانے سے سہ انجا کہ خوان
 ارہ است روز کا ر + این بیفت طاس گرد دن کا سہ کچار م د کا سہ دکوزہ آنماٹ البتہ
 صاحب سے کا سہ دکوزہ اخلاق کشکعن دار د + چند بیو ده دل اہل بیڑا نیکہ + رہی بیٹا پورے
 سے ای کمزور بیکت رسی سی پہتہ داز کا سہ دکوزہ اسٹ جسی سی بہتہ ہو گرد منصب د پھوڑی
 اندز سے ہا ز چڑہ تو شان پیسے پیدا ست + کا سہ برو از متراو دست سفرہ برداز سالک قزوئی

سے تبسم کان مل براو در سر نہ کاریکا سے بردار خون ٹکر جوں امانت عمر جنہ ان کی جاست ہے کارپت مجنت
کنم با قورہست ہے کارسہ نہ بستہ کارسہ پونہ کر دے کیم در صفت ہے پس سوسم نخشن ز قید نل رستہ ہے نباشہ
کارسہ بیانیش نہ بستہ ہے کارسہ شدن کنیا از خم شدن طبوزے سے ہے در خود را بایتو رو سے لگاہ
در سجدہ اندیده برازوے سیاہ ہے برآ ہن اگر در شش زندشیش عہم براز صلبی آن کارسہ خود
پھرے سندان چبرملہ و تھریش کارسہ خود ہے از خاہیت از دام پھلوے لگاہ ہے کارسہ براہم
خوردان کن یہ از منکار چہاد غوئے غبلم پیشہ ان تماشیر سے دست در بر محیوب جہان بسم مکداہ ہے
کارسہ بیانیش نہ بستہ پیشہ کارسہ بیشیں کے دشمن اجتاج خود بیشیں کے در دن سے
جنس پر فیض نظرے ہمہ خوبان دارند ہے کارسہ در بیشیں گدا داشتہ سلطان چنہ ہے در پیش کے
دشتیں شدہ حضرت شیخ ہے درست کالہ اگر کارسہ دشتیں بیشیں کغم پلکیت داعی کو خصوص کلتان
کارسہ براکفت دشتیں پرے در پوزہ کر دن بردیں بیخات سے لجاہ نجہ طبیور کارسہ براکفت دست ہے
اگر ہے نالہ شہناز کر دہ ما را ہے کارسہ اندھن سپ کن یہ ایسیم زون اب بزمیں درین کارسہ
نیم کارسہ سبت دنیم کارسہ زیر کارسہ وجہین بیم کارسہ زیر یک کارسہ دار دینے چڑیے درین تعیینہ کر داہن
از راہ مکر دز سیب طنز سے زاد چار دہ براز نہ برسان طالاب بر دھکے جہین نیم کارسہ زیر یک کارسہ
جرا دار د ہے مفہم ہے شاپک طرق از نعام چنیے ہے دلم را دہ فاق تو ہے سبت ہے درے بطن داؤ
نے کارسہ کس ہے درین کارسہ الہ نیکا سست ہے دریخا لفظ بیم راجان باید خواند کہ یا ہے ان لغوہ
نشود در لفظ بیم نیز باید کارسہ سکلی تکھڑنے کارسہ در بر کشیدہ ان از عالم ساغر سر کنیدن ملخص
کا شے ہے وقت زیرے خوش که در دران بیگ کالہ کر دہ صاف در در بر ایک کارسہ در بر کشیدہ
ظاہر د جید سے چون شنکے کے کارسہ بیشیں لبرتہ ہے شام سیاہ ہم خود برد مرد را ہے کارسہ بیشیں کی سنبھ
کر دن خود انجمنت ابری ستن دیا مید منعیتی نجاشہ نہش امد و شد کر دن دراد در لطمہ ساندھن جملہ نہ را
در پیشے شود گونید در سر کار فلان ابر کا کے نہ کر دہ سست دلخیں رجا پوسے کاش د کاچ کن پیش فارہے
شیخیز کا شے سفالي کہ برائی شیخیز رینہ ہاشمہ کا شی کاری نوچے از صاعد کہ در عالتیں شدہ
کا شے نہ شش نور الہین طبوزے در تریعت عالم ہے برے جہاش زکاشی ترا فس ہے ول کان فروزہ
دو در خراشی ہے ظاہر د جید سے ز محارون ناد کاشی ترا شی خمرا از بیشیہ در دن فاش ہے کاشانہ
خانہ کو چک د ظاہر اور حل بنے خانہ سبت کارشیہ بار ابر سر کار د شنے در نا ہے نہای آن تعیینہ کر دہ ہاشمہ
مرکب دلکا شش بیشیز دارہ کہ کلکتہ سبت سست براز ان بنے مطلع خاہیستھاں یافتھے کو طلاق
آن ہاشمہ مرغان بیڑا دہ خانہ نے سے از فرانج ہا ہا لم مر ہوئے مکھے از انکو چہ بر لازم کاشانہ
کرس ہایی بزخاست ہے د کاش نہ جشنم در د قدم ہست د کاشانہ ہی نہیں د کاشانہ ساغر د کاشانہ
کماں در کلام متاخران در قع شدہ د خان ارز و میفر ماید غلس کہ بسر دست نیاشد ملکہ غلط ا

غلط است و نمی فهمد این مادر کے کام برپا شده در فن میانعطف شخص کی سنه سے نباشد جوں کمان دیوار
 و زکار شانه مارا و گریزد و زد اگر بینه متاع خانه هزار داده برپا شده خبر راز با فساد ساخته
 از خانه میناب سوئے خانه ساخته از کوچه تاک اربیلی باده چشمیده شفیع از خانه
 ساخته میان مادر ملے سه تنی میدان فرشت زرق اهل جو هاست هب دلکشا شانه اینه بردن
 درست پکانشتن بشیش بمحض مردوف شخص کاشته سود غم کے نظر در هم داشت و پنه را
 در زمین اول کاشتند و در بیان کرد که این کاشت رفقت از روئے مکروه ریب هشوف سه رفیق از سفر
 بود آن قشنه خواه کرد و در اول قدم میکاشت اور این دو صفت عادات اشراف نهانه برگردانیدن صحیح لکھ
 فارسے چنانچه بیان پکانشتن که این ترجمه قرطاس و ظاهر این کیست از کاغذ بخوبی باشک
 و بین محاذ است زیرا که از حرکت دلوان آوز میده و بس کاغذ بمال بمحض هر شب و بینی امید نکنید و قال
 دنگی و پکانشک مجاز در بیان کاشت سیم سه عجب که رحمت حبشه و گرتو از داد و نجایپا بتو دلو است
 تو پیا که غذ و بزندگ کے بیان خواریم صد بار و گرفت پنج بدر زم بمال کا غذ و کنه همار بیک
 شنگزه پادرا و جو شنگزه که ذسته هشنا کا غذ و کمان بسلکه ریم ریخت دفتر افلاک و زلبس
 بکه عین بیزید از هوا کا غذ و بینی اول افسر زده افسر رسیده افسر گرفت آن زده نم دیده و افغان
 پر پیشه از صفات و مسائل ابری از الوان اوست فطرت سه پیش قاصه جون دلم اطمینان بجهر که کنه
 نامه را پرداز نکنم که غذ ابرسے کنه و افسر سه در دو لے بکه غذ ابرسے رقم نیم و شاید که پله
 بینیده کریان با بردو و از سه زلبس دارد دفور سیم وزرا وحی هنوزین جون کاغذ افغان زند محج و خان
 آزاد سه عرض خو خواریست ها سیم زینت اهل دول و کاغذ مکنوب بیز دم بخز پیشه فیت و کاغذ
 و بیان نیم هم شد بآلت آزو و همیت از شیرین کلامی حب طواری کاغذ سفر فنه و نویز
 کاغذ خوب که در سفر فنه سازند بخون تاثیر سه جون نویسیم صفت بعلت نامه کلخانه بود و درست
 بیشند اگر کاغذ سفر قیمه بود و کاغذ دفتر سه یعنی ردنی و فرمایید کم بها کاغذ در ادامه دست
 میز عبد الخی فبول در شتر خود بسته لیکن درجه تخصیص آن بر فقره مولع معلوم بیت درجه است دل
 و بیان هر اد از نهم اگر ادی و کاغذ نامه و حل سهت را داده باشی و کاغذ سوزن و کاغذ سوزن زده
 و کاغذ گرد و گرد و تصویر بفتح کا دست فارسی کاغذی که مصور زن نقش بیان اشنه و آز هوزن و
 کشند و باز بر کاغذی سفید که اشنه دسوده زغال در پارچه باریکه بسته بران اشنه و آن نقش
 صورتی بید اکنه بعد از آن بسیاه قلم استخوان نیمیه آن درست کتنه شاد عیسی سه جوز کان
 تبان کلک مصور عشقه بیاد آرد و اگر برگرد و تصویر افتد چشم شده بیش و یکم سه کاغذ گرد و شد از
 سوزن فر کان نو دل و رکش از نسجه آن زگس بفن ارادم بد و چند در تریبون سوزن گرسه
 و این چشم شه هرگی در تنشی پرید کوه جون کاغذ سوزن شش و کاغذ جسبانده در کاغذ پیغمبر

که آزاد نیست وستانِ اصلی گویند وان من حیث المفظ ترجمہ چیزی است و بعینی تهنا چیزی است که آزاد نیز گفت
شکست است بود کم پر مشق تیره روز مسکن دارم ۴ اگر چون کاغذ چیزی است که آزاد نیز گفت
که غریب او کاغذ قند کاغذ سمه دلکه غذتی که چیزی است که آزاد نیز گفت وان باش
دان که در قدر میباشد اینها بر جای بیهوده هستند که اینها میباشد اینها میباشد
آشوب است ۴ پیش طلبے بست کاغذ خلوگرد و ۴ تا نیز میباشد اینها میباشد
قطبه یا قوت رکاب غذه خواهند بود اثر سده در جهان مقبول نمایه است و دو دخن نیز گشت نمیباشد
از کاغذ خلوگرد ۴ ماقسم میباشد ۴ ماقسم شیوه گراز لطف سیاه توئینه ۴ کاغذ نزدی خود بال ۴
بر پرداز ۴ بایا قهانی ۴ نیز سحر ساری کاغذ توئینا شود ۴ چون بگشته سرمه رکس همراه باشد ۴
تا دم کیسانی ۴ اور قرقنخیم کاغذ قند است ۴ نظام و قنظم لبان قند تو با دل کاغذ فخر
کاغذ است که محترم و فحص این توئینه را به طلاق ارباب فاتح نیز دشان ۴ ذکونیه دل کاغذ
زق شکستن کن یا از زر شپیدن کاغذ کاغذ کو را مذاقه قلب آن بود اینور است ۴ تا عذر شکست
و قسم از در قضا به از در قضا ۴ مان کاغذ دفتر شکست ۴ کاغذ با دل باضافه و فک فناه و کاغذ چوی
و کاغذ اطفال کاغذی است که از اطفال رسیمان بسته بود اینه مختلف روشی است زاہر خفت
عقل خود را بر دم براج ۴ گرانیمان دلنهش چون کاغذ چوی است ۴ نصیر اینه است زبسی کاغذ عشق
بز درسته ۴ سبک جو کاغذ اطفال بروار فهم ۴ نفع میباشد که عشق بود روز اول ۴ باش
من ب حرف بود بست کاغذ با دلش ۴ بیهان بنت پرسی سه نو اوز چا طبله که در دام عشم دارد
رددگر عالمی بر باد کاغذ باد میباشد ۴ طالب کیم است چه حضرت بقا صد کذا مهای کلیم چه است ۴
روان چوی کاغذ با دل است ۴ سیر شرف است چنان شد بر این فیض سحاب ۴ که شد کاغذ با دل است ۴ ب
طفل شکم کرد گر کاغذ با دل اور دل ۴ ماقبت بر با دخواه رفت اور دل ۴ طاغیل شرکی زاده ام
ظرف دل خود را ۴ که کاغذ با دل است از چا برداز رکت او ۴ سیر است با دل فتح طلبیت از کسی
من ۴ کذا مهای مرزا کاغذ چوی است گردد ۴ تا گره تاریخ در دل زمانی شوی چوی
فرش دراز گل بزرگی است ۴ بیله دله زمین گرگشت کاغذ با دل ۴ پیچ چا زمده سرکمی پر از
کاغذ روزن کاغذ ای رشته که بر تابه نهایتی کشیده بشه است ۴ خانه ام سبک زیدار تو روشن شده است
برده حشم بر اکا کاغذ روزن شده است ۴ کاغذ بند کی خطبهی درین مجاز است و چه در تعریف کاغذ
است فروع خش باز زنگ است ۴ مرکا کاغذ شکم کاغذ بند است ۴ کاغذ روزن کاغذی که مبنیه دران بعد
میباشد و کاغذی که حساب نزدیک است ۴ تحویل کے کارده باشند دران توئینه در رات در دل و نیز ای
زد نقد و کاغذی که طلا کو باشند دران نکند پارند و در ق طلا و کاغذ شکم که از کے زینه
بگردد بسیار ایکم شریعه بوسی سپرد و هاشمه تازه کما نشان اور دشپری و گردد مصول در آید دران را به طلاق

باصطلاح مرافقان نہ دستاں میڈوی و در فارس سے سفته بوزن کلمہ خود سخن موبہب نہست پیش نہیں زد در دیا جائے
کلستان فراید و رتو منشا نقش کہ جون کا غذہ زیرینہ کا غذہ مشقی ہاں مشقی کہ بیا یہ قبول ہے بر نک کا غذہ
مشقی ساہ بنا پیدا ہے اگر بزر چشم شود زوار فلماں کا غذہ دری نہ کہ اطمینان بیار ان نو سفہ مید میڈ دلکھ کو وہ
در دل ایتھے بیسہ است کہ عطا ران دوا راد کا غذہ بوجہہ دمہ دل کا غذہ سفہ میگوں نہیں تند دلکھ دلکھ کو وہ
آئے یکے از شتر اگو یہ در نہ است فلک سے ایجاد غذہ کو وہ است اور بروانع کردن نہ آئیں ہے تو پر در ملک
روشن ضمیر نہ است ہے در کا غذہ سفہہ نیم دو کنسنہ ہے مخلص ہے لائیخاں سے خرم اور کا غذہ کو وہ است ہے
ٹالے زکتی نہ است جون کا غذہ دو ہے ہے ذرین شورستقاوی سے شود کہ کا غذہ دو ہے عمارت ذریں مکان
است کہ بیار نو سفہہ دنہ دلابیت بینی سے شود فناہل کی غذا ادازہ سیخے در تریجت ترکن دو ہے
سے سوزن فر کان او از بیکہ بیلے اندازہ زد ہے پر دہ دل کا غذا اندازہ بندام زد ہے کا غذہ جنی کا غذہ
ظاہر فر گنگہ کر جون از امکان نظر ہے بینہ سخن بینے ازان مری شود داں از ایل زبانہ بختیں بونتہ کا غذہ
کے جال سیادت سے بیکہ زکنیں شدہ از نفیں بیان نہیں مادہ صفو کا غذہ عکسے بود از نیہ رانہ خان کو زد
سے کل اپر شفیق نکین رشاد ہب ہے علیس کا غذہ عکسے سندہ ہب ہے کا غذہ کر انکہ کا غذہ ہار اس باز ملکہ
سے بیکہ خود از فر نظران تحریر شو قسم دست رو ہے رخڑہ دنیا مام جون فالب کا غذہ گر است ہے وجہ
سے زکہ غذہ کرام پہنچان ضھرا ب ہے شر حشر کنجه بجہیں کتاب ہے کا غذہ ملکہ کا غذہ فرد غیر بھر
کہ بیست اون تک دنیا کے بود جون بادا م کا غذہ دھڑک کا غذہ دی ہے بیکہ کا غذہ دو ہے
ا طلاق کا غذہ بی شخص کے نہیں کہ برا تھا ہی مخواہ داران از دعا تک در اندہ زدہ را از فر این بوصول اورہ
باہمار سانہ خان از زد سفہہ کے شوے ترش رکشیرین شماں من ہے مکتب عاشق است این بکے
کا غذہ نہ است ہے کا غذہ گر حروف درستان بجهة من غذہ باور در بیچہ دھڑک خانہ بکا غذہ دھران میکر بھر
و کا غذہ کے بیشکہ دیچہ نایابان ہا پہنچانہ تاکہ دنیا خارہ افتاب داران سندہ ہو مانے ہے باہمہ
زنظر گشت جو شد دیدہ سفیدہ ہے مانع پر تو خوشید بود کا غذہ گر ہے دھڑکے ہے شد کہ خاتم نہ اون عاشق
سازند دنکام نوشنن نامزدا نہ اک کا غذہ داران سندہ کرنہ نہ از سیب باز بیسہ بخورد دین دنہ وہ سندہ
سفہ است کا غذہ بیکی نیکم موحدہ کم اردن جمع زدار کا غذا از دی و زد سے رخیا است درین اصطلاح
ارباب دفاتر است ملا طزو ار مثابات بیکی اور دہ کر مشرف کل کا غذہ بیکی کر دہ کا غذہ دین باز
تحبہ اے مکمل کا غذہ کہ در شاد پہا دھشوں عربیہا سازند ملا طزو سا کا غذہ نگہ سر پا جون بیش
ز خوار ہے خبر بید ای فرست کر دار جن پر اے من ہے کا غذہ دین جامہ دکا غذہ دین پر این جامہ کا غذہ
کہ فسیر بیان پیشہ دو قدم بیسہ بودہ باما خانے سے زخوان دادیخو ام غافلی ہے کے کو
کہ ساز دکا غذہ دین پر این از طومار افسون ہم ہے خاقانے سے تاکہ دست قدر از دست تو برو دخدا
کا غذہ دکا غذہ دین پر این فرست قدر باد جو در ہے سیف الدین سفر نگے سے کا غذہ دکا غذہ جامہ جو صحیح اسے

بزرگم بر شے مد نا کجا خواه رسیم زین نظام کار من بد کمال سکھیل سه کاغذ دین جامد بمنیه دید کاه
 آمد پهزاده حاسمه من تا به سے داد مر ابده کاف مس طح با مصطلاح لوچان فرج خپوری سه خارش
 کامد کیلہ فخر بسرا کون ساخت زکاف مس طح قفل گنج شایکان په کاف نکر فاست دکفار دکفره
 جمع دخاریان هنچ نیز خونشند و باس در ذوق افشد سازد سیف سه دکشہ زیر کان خفا کنیش ستمگر پچے
 حسم زرے میت لزین فاکم کافر دی خسر دسته زامن و دشنه عزم تو بیش خون سمان هنری
 ساخته خرم تو بیش ظلم سپر په زبان تنخ تو بیسته در دان عدو په سمان تنخ بود موارد در دل کافر
 دان ظاهر از رجھتہ است که کنک لفظ که فرد محل طالع دی جسم دشون مستول شدہ دشمن عمنی مند
 دین محمد سبب نهوانا بر جستا طه عراب را مدل روہ چین خونشہ تو سے در نواح کامل که زبان آندر ا
 کافری گرینہ ثابت سه مطربے تیر دکمان از سے و خیکش در دست په کافری زاده بسته رنہن
 یان شدہ په که درستان مم کافر جربتے مقابل کافر فی نیال مجھ که میعنی الاسلام بود و اوز خوبی گیر خدا
 در بیان انت که با در حرب و حب سه صاحب سه لکھاہ تشناد حشیم لویکا نه مبدود په سلاکی فر
 حریبے درین تجاذب میگرد و کا ذلک بکے کا ذر کے که میت پیغمبرے پیشہ مثل بود و نهاد سه دنکار
 دین محمد سے بود میغہ ملکی سه رخط صلیلہ در لیش نظر نیکریم دیکھوے عشق چون کی فریق بیانیت
 در نہایت سے نیز دینی سه جلال بیادت سه لکھاہ تشناد سیادت که حق جان گرد و دل اینیه است
 زنوز عرفان گردد بد از علم سے بیرون تبدیل کن په اندیش کے بے د مسلمان گرد و کافر زیر ای کنایہ از ظلم
 و بیس او فطرت سه فریق سے عاشق بیانیت نایر سے در گرد و دل بیل سے نالم ناقوس کافر زیر سے راه
 طوی سے و محبت کم نیز سے برعن نارمن هزار خداوندیشہ کافر زیر سے اینقدر په اجل جان را بیانت
 میکنند ذکر شہ مارش سه کافر حشیم نو سے درخت کافر زیر سے را په کافر فرمہ این لفظ زر اشیہ په دن
 نا امر علی سه جسم کر دلی نکس کافر زیر سے در گز نامہ بیانیت در دل ناقوس بود و کافر دلیت ناباس
 درین لفظ بینیت مقطوع عاصفانه آیدی بر صحی باز نہ شے سه تو کافر نعمتی صحی و گز نه بخون دل تغم نیزه کن و
 صاحب سے اگر بزخم کافر زیر سه کافر زیر سه لکھاہ تشناد گرد و زخم اراد و دان پیکان په کافر زیر سه
 صاحب سے جان از دل کافر زیر سه برج نامہ بیانیت در دل ناقوس بود و کافر دلیت ناباس
 کافر بردت ذمیت تراز صفات اوست کافر زیر سه لکھاہ تشناد کنایہ بزکافر خالص و غیر فاعل اعلیٰ گوئی
 دکافر بار بوجده کافر خوار بردت دکافر خود دن کنایا زرا میل کر دان بر جویست کلیم سه زن خودشمن
 کافر داد و گز دلن را په کار ذکر کار نکر و نهشنه اینیں + نظمی سے چو بانش کر فور کار دم نیز ده زر دل کے
 فور کافر خوار سه درین بیت بینی خود بیت سه برآ مذکوره ابر کافر خوار بار بفران خ زمکن کافر خوار
 بیکے خ من از سیم سکن خشته سه یکے خان کافر زما ساخته سه کافکشتر دن کنایه از رجھتہ سشن برف
 فردوسی سه بگندر کافر خوار سه مشک سه گلی ارغوان شه بیانیز مشک سه کافر در می اسن کشیده ن

در عالم کشیدن گناه از پسیده گردانیدن رشید خود را حرف نجوان کر جوں ورق از جمل سخ پسیده +
کافور در عالم بخت جوان بخشندگانه نام کن بله مروفت و عالم نخود فارسیان ترشیده نیزه استهان باشد
مالطفه و در تعلیم متفق نه از دگشت کاینده زبردز بر + نشده اگر از متفه او خبر دادا اگر کاینده را بگفت
تفهیم دنه هشیاری این تعلیف نه شود که کل جنم کاف دوم مرے تارک سر از نیحاست که ترسر
کندار را نیز کامل را بگویند درین غیر لافت هست مشکلین ها از صفات ادبیت سخن در کوه باید و بالغ خود را
زدن مستعمل جنگی بکشند فرقه میان کامل ذرا لافت نیان بحاست + شور بده مراد نفع دهل نیاب کر
جی اس سر قیحان دل حسن خان سه زلفش از کامل بر بیان خاطر است + هیزیدست چون خودی بخون باش
آن شفته کامل بر بیان کامل کامل شمع دوی که ببر سر شمع هم شد زیلی و قبضه آمن محمد را همکان برای از
سے سوئے زرم ای احمد این صبح + پر بیان ترزیجین کامل شمع + کامل شمع + کامل قیانی بر بیان کر دن کامل از
جهت خوش رعایت طالب شده کامل بثانیه مبارک بیت بر طادی خشن پس بزر پر چور بیمار
پیباشد کشیده + مفید تارادید در پر بیان لیه همکنند شاهزاد کامل اقتانیه + کامل صبح لیه از اول
صبح نیم بخ شور بیگی در چون از مبل صبح است + این شانی سر از اور خم کامل صبح است + کامل کشکن
بر نمین دز غلب دلوان اور الکاری یعنی موکان پر کار کشیدن خاص سه کلام مشکلند ذوق
نمی، شایهها + روشیه هر کاه بجا کل از قدح مل بزند + کاک + پر دو کافت مازنے نان تک درد لاخ
پیش پر دو شنبه از غم نان پلاک گردیده + کاک از شوق کاک گردیده + چونام قلور از از رہیان
هم از دست از ازعچ چان بر ز خاک + نشیده بزیر قلو کاک + کلام دن نام جا بسته لقصه
خوان آن نسبیار گو بود سفای سه کے که کاه ننا کترے از تو بود + نفس ده از تراز قصه خوان کلام
کاک گو برادر که زن را خال نیز گویند سیم از خوان نیت و لی جو شر هجان ای کو کو چه رسی اگه
سوئے کچه دکا ہی کو + ہا کو شهر بیت نزویک شر دان کا که نتی هست در کاکا در ظرف عتو گا و کد کی
شهر ب خود از طرفت سفاین که غربا نجا گتسر پر کرده در لکت پیارے چکے شغل این شیش خود گذاره
سفای سه کے کاه ملہن کشے جا رسی فتن + نے را بز بان دارے دنے بند نشوار چکا که کون جو شر
میگرد و ہمچو جلو از دش میگرد و + میده کان که در محل در ده کاک خوشیش پر کنداز جو دکا کاهی
پر بیش خاوند نئے متعاعی را که در خریدن آن مصالی کشند برهط پر بودن اور انوفت بیع را
پرسد که اخیرت چمیزه بینی اگر بیست سیش نه است + سیش من کلام ای ب کردن بیت نزا و از
از دش کیش نادم کس بیان سه بیان است چلا گوند ای کشک را ای اخیر بود که کاکه خوشیش
آی بکنم + کام دکاره خوشیش دارز و دکام دیکن بر دنی از د خوشیش خود دیون لفای سه
کاک دلی چرچه ز جان خوشیست + ها قبت ایز نیشے ازان خوشیست + خود چنگیزه ز سه
دست رنج تو بیان پر کشود حرف بکام + در نئے تر خوکر بکام چه خواه ہو دن بعد کام رفته چرچی

در این بحث نویسنده از دو گرایش متفاوت در مورد این امر چنینی در این درون
 است: ۱) تکرار کام بسند کام: تملک کام: خود کام: خود کاره: خود کام: دوکش کام: دلکش کام: کام خارجی: کام خارجی از خودش: میل بردن بجزئی کام شکافتن: گلرخانه: خود کام: بخشن در گلرخانه خود
 بیش از بیان نهت حقیقت که در کشحت راز دل به چون معلم کام منک شکافند: باش این اوج یمیر بران
 ابر قریب سیز لغت بیان مییه او کام عدل برای بروز نشانی پیاوه است: هزاری سه قبلی متراود
 از این کام میه در عکس نهیه میر دو کام: هشترفت: کام دل از اند: بی خود کشید: از دل
 او سخن خواهیم شد: فردی که این
 براید همچو که در بگان: پیشخواهی از براید همچو درون کام مییه دار: همچو باز قید نیزه شکافتن هزاره: ه
 حافظ سه دل بر کجا ن فرسود از دکام دلم نکشود از دل: نمییه نواز: بروز و باشد که دل برای دل ای دل که دل
 از طلب ندارم: ناهم من براید: همیان رسید بگان: یا جان زن: براید: هم در دلش: نله: هدوی: همه کل
 کام ناز گے دل برای داد و در هرات: هم دروم بلیلے که اسیر ایشت: ناز: هم طاهر نخی: جو خود کام
 دل زجات ای گرفت: هم کس کتن نداو با همان از دل: هم صاحب: توان: نبا مشی: از عمر کام
 دل بردن: هم دراز میشو داین رشته ای گزه خوردن: هم کام برداشتن: در گرفتن: ایشت که جو طبل تولد
 شود قابل: باکش: عمل کام ابردار دوزده: هم طبقش: بیز دنباگوش: کردن: نیز گویند: هشترفت: هم برداشته
 اسما: نزخون کام مر: هم کردست: چین: نیز: از دام: هم خون: هموز: دل: طفیل: بود: هم پستان
 هم شنیده: جام: راه: طبیعه: هم بزر هست: دایه: کام: برگرفت: هم شهید: دیگرانم: هم فتنه: همیت
 کام بباب: نکار: این دل: داد کام: مکار: مقابله: کام: کسر: دل: جوی: حافظ: سه: ایز کام: داشتم: د
 خوش: دل: جه: بگب: هم شخی: بدم: در نهایه: بگام: داده: همیشید: هشترفت: سه: دل: ها: ایز: کام: در: ایز: طبیعه
 گزد: هم: که: بخ: جلوه: قد: تو: تسلی: گزد: هم: میرزی: در: مرح: ابو: محسن: محمد: هم: چو: گذرنے: نهاد: جو: هم
 جهان: هم: نیز: شناس: که: بر: که: هست: کام: ایشت: کام: هست: دنیو: خرد: هست: هناء: هم: هست
 یکه: دد: باست: هم: شکار: دکن: ناشی: بر: هر که: خواهی: کام: دل: دل: خوان: ناشی: بر: هر که: خواهی: هم: هر
 عادی: سه: نیز: خلک: زیم: ستور: کند: چو: تیر: هم: چون: عزم: کام: مکار: نزد: هم: نظایم: محدود: لیکن: چون
 دولت: کام: مکار: هم: ناشی: بسے: عزاد: پایه: دار: هم: جو: بر: دشمن: شاه: شد: کام: مکار: هم: شد: از: فرقی: کار: د
 چون: نکار: هم: کام: عمار: تمام: عیار: صاحب: سه: ایشت: کام: عیار: عمار: از: نیک: خا: هشود: هم: قن: در: سه: نک
 کو: دکان: ده: در: من: محاجه: ایکر: هم: نه: این: هست: که: روز: میاه: از: دست: هم: در: دست: من: نیز: که: ایل: عیار
 عیسر: هم: کام: جای: بود: دید: هشدن: چیز: هی: که: بجهش: ضعی: بله: بوجود: آید: هم: دل: این: لطف: ایز: جه: فار: کے
 است: لیکن: از: حسن: انفاق: اشاره: است: نو: عمار: اشقاق: مل: سب: است: لول: بنت: عرب: ایضا: عمار: مکون
 ایضا: در: دو: لطف: افشا: از: نشان: نشان: از: نز: سه: بجز: سوز: سه: جو: در: سخنان: از: نز: سه: کام: فان: چو: بکام

کم سندی و کان ماست از های محبوب است کاد که در اخ پار خود را با خن کاد و یعنی تائیز مدار کاد کاد
 های خن بطریب درین بیماری جوشیده خون تازه نداری خن کهین مرد کاد
 دکار دشی دیه و فنا رخوت شیخ سنه کار دشی دیه دل از زینه با پردون کرد و خانه پرداز بود لایسته نه
 حساب سه از کاد کاد کاد آن فرهام بخیر خوزه علی خن خون من بران پیشتر خوزه و کاد کاد کاد کاد کاد کاد
 نز اهل خوف بر که چزها سے زشت و نا میور اسیز و زین در بر کس که که خشم را کج کنی بازی دی در هم کشد ترا طلاق
 کشند و سند آن ذرچا تو دسته کردن که شت کاد درس خد ریت کم فتحی پریزه مخصوص نه دستان
 که از اچینه گویند جادرس هوی آن کاد رسه چیزی بخود که در خودی متابک کاد درس شاهد خودی
 سه شد دقت که زر بحیت درین ریزند و کاد رسه ذر بخ خلزون ریزند خذ ره که فخر شریعت
 در خرم + زین نرکل اتفیں خمن ریزند + کاد رسکاری ریزند که ره سے دخود که ره سے گشته است
 سلمان سه و جی سه تاج کل و از زرسش کاد رسکه سے کرد و اند به شنیش آدیزه سه در و گو مر ملنیه
 جام قفس شان زند بیل و بز و بکه درس زر خود نظر و کامکت آن چیزیت شبکل جاده در استمان
 زستاره سه خرد هایم آنچه کوشیده که هی نظر اید و هر بله بجهه خونه دیخ دکان سط طلاق لی طوار
 جو سیار از شیمات ادست کلیم سه بزم قدر تو طوار کمکشان در دست + پیغمبر از بر خلاص مع
 خوان تو باد و مرجح از کس که بخلافت که بینه ز اسماں آید و هم تیرو و لوث از کمان کمکشان اید و
 از سه بطاق قصر مباری تو سط کامکشان + کتا به بیست که از اب زر شد است که از اب های اسب سه
 تشنیه خونت بخ آجر کمکشان + زیرین پیش بله زنها رجون خواب کس که پیشکش بخوب بر نه
 رید و زر اه شک من سط طلاق کمکشان بخیز و طنز سه خری بله کفت سه خوش خزان و خزان و خواست
 بمش نه کمکشان + کاه و دشمن کاه + جانکاه + کاه هار دکار چانه باد دادن دکاه کمکش باد دادن
 سخنان که شتی باد دادن هر آسیل ایاسه مویت سفید گفت و هیزت شبر بیهت + تا جذله
 کمکه تو برا دیده سه ملا شیسی سه کاه کمکه جند شیسی تو ان بر باد داد و هر بچ کوئی باجی از اند ز
 کر سه و نیمه کر و هنر سه سه زیریا صلی خصم خمن نهاد و سه کاه پار بیه برا داد دلو و در هم شده
 پامال تر خود دو غنی سه گو خضر باد کاه بار بجهه مده و صد جان بخوی نهی خرد و ده غنی پامال
 حاصل امسال سپار حده برا دکاه بار شیشی سه کاه از تو اگر نیت کهه ان از نت شکیم پیش بیهور بینه از
 هام از خبر است شکم خود از نت پرا پیسیر نیمه که از هنگ خواری مده بیه ای بیه نسیه بسیار خود کرمان
 هر اسان از نت + بر خوبیش ترجمی که این جان از نت + و یک شکم از طعام بزرگی که از کاد و پاشه از تو
 کهه ای از نت + کاه در دهن گرفتن جو کردن در نهاد خوستن چجز نهاد سه بر کیه و در دهن گرفته
 ای این نیخا هیلکن رسی نه دستان بیهت که سیم سه گل بیدان ریاضت که برا دخوی سه کند کاه کید
 در دهن از شرم رنگ زر دما + کاه بدل قدم سست قدم ملا افرین لایه ری سه اشک مید شد

جو بقیس سبزه چرشد کامل قدم صیار ای و خدا بسیل سه بنت راهی که بکامل قد سے ملے نشود
 باسے خواهی دعایت کرنے میدانم ملے خواهی بے نی کامل قدم بارند است برلنی تا بد
 چل با پیویست کرد کامی عقوبت راه کامل پاے مرد شخص که همه بوزیر پا دخواهی
 در کشیده باشد و بچ کار از دستش برپایه ای طحان چن کے لذت گزند مکبره لام و سکون نوی فرقا
 پر تختانے رسیده گمال خجنه سے رکنی جست چالش پیش شیرین پیش کمال چشیل اهل عنق یاشے
 کامل پاے مرد و دینز در چوگوی سے هر نفس کرد و شناسے مرد و هست از کا همان پاے مرد و
 کام ہے نئے و بالغط پیچدن مستعل صائب سے کام ہے از بکد پیچہ هست و عطا من و میگزارد
 نفس ہے من سلاسل بزرگ مع الہا راتیازی کباب بافتح کاشت که بعد از پرند
 برے بریان کردن و فاریان بچے گوشته بریان لطیف مهو و سخاں نباشد و نیخارہت و تراز ک
 خوبی چان . خام از صفات اوست سبزه کباب کباب در نگ خواب پکباب نکسود قاسم شده
 سه پر دست آن برخاکم نید اند که من و در گفت بچون کباب در نگ خواهی دام و صائب
 چون کباب در نگ خواهی دشون کجا است و کجا کچی کاشب قهاب خوابم سے بردا کباب
 سنک زرے از کباب خوب کر بسنک بریان سند از سه جان عمیم زرسوده و افع خوبی شناک
 اوست و از دش نچون کباب سنک میوز و دلم + کباب قند اسے نوی سے از کباب که در کل
 و زاد آن شهرت دارد و دین از عین رساب طنز معلوم میشود کباب ورق و کباب بندی نوی طاز
 کباب کر بکش سیاہ و باشد کباب شامی و کباب حیتے و کباب دارای و کباب کل بر کدام نے
 از کباب پسون بشکل کل میلزند سینم ساده کلشن که بجهه برافر ختن شمع ما دستان نیوزند بفراز
 کباب کل و خان آرزو دسته از کباب حیتے بود نہ نه که عدد و دل سیاہ خوار چهاب شامی هست
 شیخ اثر سے فسرده شام خریان ز محلاتی هست و درین مظروف بریان کباب بستایی هست
 تانیز سے ہیں نہ شیخ چکر لفتش از بندی شد و دلم ز حضرت مانش کباب بندی شد و حید
 و تعریف کباب و جو خواند از کتاب دلمن سی و هشتاد شو خشیش چون کباب ورق و رهنه
 سے لذت پرست لذت فقر بنافت و میفرم کباب دریے هست و کباب کند شم کرب
 سو خند از کار رفته و سنه آن در لفظ که شسته یا به کباب برگ تاک سی بچے که لذت برگ تاک سازند
 مفہم بچی سه ز شوق سندیشی سے سینه جاک هست و دلم هر ک کباب برگ تاک سی هست پکباب
 تراز ران آسوسا حب بریان از بندی آورده که کنایه از برگهای برف که در ایام بستان بیار و خواجه لطفی
 سه کباب تراز ران آهی نز و نک رخنه اب راوز چک و کبابی اکر کباب سازند چیده که کای
 از ایان روی پکباب و تاک و مرگده بر شش دل کباب و سیفے سے بوز عشق کبابی پلکه خاص
 برو و کرد خوان مجتب نکحه ام بود و کباب کرد از قلدن و از اجنون در سادن بچے کباب بخن